



آيا پديده‌اي به نام «جامعه مدني» مي‌تواند در سطح جهاني يا بين‌المللي وجود داشته باشد؟ در پايان قرن بيستم ميلادي و آغاز قرن جديد و هزاره نو، تغييرات مهمي در عرصه جهاني و در زمينه ارتباطات انساني به وقوع پيوسته است. با نگاهی به گذشته درمي‌يابيم که بسياري از عناوين مربوط به نظام بين‌المللي و ارتباطات بين‌المللي، از نظام پس از جنگ جهاني دوم و جنگ سرد نشأت گرفته است. فروپاشي اتحاد شوروي و کنار رفتن سایه جنگ سرد بين ابرقدرت‌ها دگرگوني‌هايي در زمينه پيمان‌ها و کشمکش‌هاي فرهنگي و سازماني، از شرق اروپا گرفته تا خاورميانه و حوزه آسيا - پاسيفيك به دنياล آورده است. اهميت فرايند اين جريان‌ها به ويژه در زمينه فرهنگي و فعاليت سازمان‌هاي غيردولتي و شرکت مستقيم مردم در امور بين‌المللي در زمينه‌هاي اقتصادي و سياسي، مستلزم بازنگري در چگونگي طبيعت جوامع در محدوده روابط بين‌المللي است. به همين سبب گروهی از دولتمردان، سردمداران، نويسندگان و کارشناسان امور بين‌المللي و سياست‌هاي جهاني، موضوع جامعه مدني جهاني را که در آن، مردم مستقيماً و در سازمان‌هاي غيردولتي ملي و منطقه‌اي و بين‌المللي به طور مشترك در امور سياسي و اقتصادي و فرهنگي و محيط زيست مشارکت دارند، مطرح کرده‌اند.

موضوع جامعه مدني جهاني نیز مانند مساله جامعه مدني در غرب و به ويژه جناح ليبرال و هواداران آن، در کشورهای اروپاي غربي مانند انگلستان، هلند، آلمان و اسکانديناوي متداول شده است و هدف آن، بسيج سازمان‌ها و گروه‌هاي غيردولتي به عنوان يك فضای مستقل در مقابل با تصميم‌گيري‌هاي بين‌المللي دولتي و اظهار نفوذ در امور سياسي و اقتصادي و اجتماعي جهان امروز مي‌باشد. ولي مشکل خلق چنین جامعه‌اي مدني در سطح جهاني کمتر از دشواري‌هاي آن، در سطح کشوري و ملي نيست. چه نوع جامعه، براي کدام جهان، به دست چه کسانی و با چه اهداف و فلسفه و اندیشه‌هاي اجتماعي و سياسي ؟

در چند سال اخير، اصطلاح جهاني کردن يا جهانشمول شدن نقل محافل علمي و سياسي بوده است. متأسفانه از اين واژه تعابیر زيادي شده و به عنوان فرآيندي در خود و از خود تلقی گرديده است. تا آنجا که به جامعه مدني مربوط مي‌شود، بايد اين فرآيند «جهاني» را توضیح داد و جريانات و شاخص‌هاي جهاني را از غيرجهاني تمیز داد. در جهان امروز ديگر نمی‌توان تلقی کلاسيک از روابط بين‌المللي، يعني روابط متقابل بين دولت‌ها و زبندگان سياست‌گذار به عنوان تنها بُعد مطالعات ارتباطي و اجتماعي و سياسي و اقتصادي در نظر گرفت. پيدايش شاخص‌هاي غيردولتي و نقشي که در الغاي حوزه‌هاي رفتار سنتي دولتي داشته‌اند، افزايش مراودات فردي و اقتصادي در سطح جهاني، به همراه تغييرات به عمل آمده در ماهيت ديپلماسي و تبليغ، تماماً بيان کننده وسعت به وجود آمده، در معنای «بين‌المللي» اين عرصه و هم چنین در روابط جوامع انساني به طور کلي است. چنین گسترش مهمي که در نهادهای غيردولتي همچون شرکت‌ها، سازمان‌هاي غيردولتي و جنبش‌هاي اجتماعي، در چند دهه گذشته پديد آمده، مراودات را از سطح دولت با دولت فراتر برده است. ابعاد ارتباطي و اجتماعي از نظر اقتصادي، سياسي و فردي توسعه یافته و جنبش‌هاي جديد فرادولتي و مادون دولتي را در سطح جهاني فراهم آورده است. با توسعه تکنولوژي و سهولت مسافرت، جهانگردی، مهاجرت و تماس‌هاي شغلي به مقدار زيادي رشد یافته‌اند. اين حرکت به سمت حاکميت مادون دولتي را مي‌توان مشخصاً در گسترش واحدهاي تجارت جهاني مشاهده کرد که از مواردی چون شرکت‌هاي چند مليتي با مراکزي در يك کشور و شعباتي در کشورهای ديگر تا شرکت‌هاي فراملتي با مديريت غيرمتمرکز و جهاني تشکيل گرديده‌اند.

در مرتبه فرادولتي، هم سازمان‌هاي فراگير مثل سازمان ملل و هم سازمان‌هاي غيردولتي از قبيل گروه‌هاي حقوق بشر و محيط زيست، با ملت‌ها به صورت جداگانه و در سطح دولتي ارتباط برقرار مي‌کنند با اين اهداف، نهادهای، رژيم‌ها و قوانيني را وضع کنند که بالاتر از دولت عمل نمايد. بدین ترتيب به کارگيري اصطلاح بين‌المللي در اين زمينه از بابت تاکيدي که صرفاً بر شاخص‌هاي دولتي دارد، بسيار محدود کننده به شمار مي‌رود و بايد براي منعکس ساختن طبيعت جهاني جوامع معاصر به بازنگري در اين اصطلاحات دست زد.

چيزي که در اين دوره به ظاهر کنش‌هاي بين‌المللي و جهاني کاملاً مهم است ناتواني کشورهای به اصطلاح در حال توسعه يا ملت‌هاي کوچک در اثرگذاري بر روند پيشرفت‌هاي کنوني جهان در يك حد قابل اعتنا مي‌باشد. بدین ترتيب، جهاني شدن ارتباطات در برخي عرصه‌ها نمايانگر يك تغيير بنيادين در معنای کلاسيک روابط بين‌المللي گرديده است، ولي اين جهت‌گيري جهاني به سمت شاخص‌ها و مرتبه‌هاي جديد به معني نبود محدوديت در ارتباطات نيست. ارتباطات بين‌المللي به ارتباطات جهاني تبديل گرديده که فرآيندي برخوردار از ابعاد جهانشمول است. يقيناً چيزي که دارد اتفاق مي‌افتد، ممکن است، معنای جديدي از ارتباطات جوامع با يك ديگر باشد که ما چيزي زيادي درباره‌اش نمی‌دانيم، ولي آنچه واضح است، اين است که در وضع کنوني نظام جهاني، اغلب سازمان‌هاي غيردولتي در همه رشته‌هاي سياسي، اقتصادي، مالي، اجتماعي و فرهنگي بدون تردید در دست و کنترل کشورها و ملت‌هاي غرب به ويژه امريکا و اتحاديه اروپا بوده، چنان که دولت‌هاي آنها در صحنه روابط بين‌المللي صيانت دارند، همان‌طور نیز جامعه مدني پيش‌بيني شده، حاصل فعاليت شاخص‌هاي غيردولتي در کنترل و نظارت سازمان‌هاي غيردولتي غرب مي‌باشد. مفهوم «جهانشمولي شدن» و کارکرد آن، تحت تأثیر سازمان‌هاي دولتي و غيردولتي غرب بوده‌اند.

منظور از جهانشمول شدن چيست؟ عملکرد آن چگونه است؟ چه کسی يا چه چيزي آن را هدايت مي‌کند و منظور از آن چيست؟ آيا روند کنوني جهاني کردن اطلاعات، اقتصاد، کار و سرمايه موجب تغييرات کيفي در اشکال سنتي جوامع و نهايتاً تبديل ساختار اجتماعي است؟ در غيبت يك دولت جهاني، جامعه مدني در سطح جهاني چه شکلي مي‌تواند به خود گيرد؟ اخلاقيات جديد موجود در اين نوع ساختار چيست؟ منافع چه کسانی از اين طريق تأمین مي‌گردد. کلوپ رم، يکي از نهادهای دهه‌هاي آخر

قرن بیستم، کشورهای غرب را در مسائل تکنولوژیک، اقتصادی، توسعه و بسط تکنولوژی پیشرفته یکی از نیروهای عمده جهانشمول سازی که مسؤول پیدایش جامعه مدنی جدید است، قلمداد می‌کند. به بیان ساده برطبق این نظریه، جامعه مدنی بایستی نتیجه غایی جهانشمول‌سازی یا انقلاب جهانی باشد. مطابق گزارش شورای کلوب رم:

«انقلاب جهانی فاقد هر گونه پایه و اساس ایدئولوژیک است و محصولی از درهم‌آمیختگی بی‌سابقه زمین لرزه‌های ژئواستراتژیک و عوامل اجتماعی، اقتصادی، تکنولوژی، فرهنگی و اخلاقی می‌باشد. ترکیب این عوامل منجر به شرایط غیرقابل پیش‌بینی خواهد شد. در این برهه انتقالی، بشریت نتیجتاً مواجه با ستیزه‌های دوگانه می‌گردد. بدین نحو که مجبور باشد، راه خود را به دشواری به سمت شناخت جهان جدید با تمام جوانب پنهانش جست‌وجو کند و دیگر این که در غبار بلاتکلیفی به یادگیری نحوه مدیریت جهان تازه نائل آید. نه این که آن نحوه مدیریت تازه وی را اداره شود.»

با این حال توضیحات کلوب رم در خصوص فرآیند جهانشمول‌سازی و آینده جامعه مدنی جهانی تا حدودی سطحی و در بهترین وجه آن، جزئی است، زیرا توانایی ما را برای تعیین و تحلیل سازمان یافته یک چنین پدیده‌ای مختل می‌سازد. از تعریف جهانشمول‌سازی به عنوان پدیده‌ای فاقد ایدئولوژی چنین برمی‌آید که آن را نیرویی بی‌سبب به حساب بیاوریم. انتساب صفت پیش‌بینی ناپذیری بدان، به این معنی است که جهانشمول‌سازی نه تنها فاقد بینش بلکه خالی از ساختار نیز هست. خواسته کلوب رم نیز برای کمک به بشریت و جامعه مدنی جهانی با فراخوانی سیاست‌های دراز مدت به منظور پایه‌گذاری نوعی تظاهر به ثبات و دوام در میانه بلاتکلیفی می‌باشد که بدون کاوش همه‌جانبه و تجزیه و تحلیل فرآیند جهانشمول‌سازی است؛ این در بهترین حالت فقط منجر به سردرگمی بیش‌تر خواهد گردید، ولی در بدترین وجه، موفق به تجدید ساختار جامعه بر اساس بینش/ادراک پنهانی آنچه باید یک جامعه یا اجتماع جهانی را تشکیل دهد، خواهد شد. شناخت و تحلیل غیرانتقادی و محدود تکنولوژی، نقش مهمی در نخستین انقلاب جهانی ایفا می‌کند و نتیجتاً، پیدایش یک جامعه مدنی اطلاعاتی را در امتداد پدیده شدیداً تبلیغ شده دیگری قرار می‌دهد؛ این چشم‌انداز فرامدرن (یا پست مدرن) غرب است. دیدگاهی که صرفاً توانایی تجدید ساختار جامعه را در جنبه تکنولوژی و به ویژه تکنولوژی اطلاعاتی دارد، می‌تواند فرهنگ را به زیر سلطه تکنولوژی اطلاعاتی در آورد و جز این، کمک دیگری نخواهد کرد. این‌جاست که انتقاد از تکنولوژی اطلاعاتی به نحوی تناقض‌آمیز بر همان مبنای اعمال می‌شود که اساس همان تکنولوژی یعنی توجیه ابرار است. در این شیوه از دخالت، در مورد کاربرد مفاهیمی چون اخلاقیات و سببیت شدیداً غفلت شده است. بنابراین جای شگفتی نیست، اگر برای انقلاب جهانی هیچ گونه مبنای ایدئولوژیک در نظر گرفته نشده است.

انتونی گیدنز، یکی از جامعه‌شناسان معاصر غرب در تحلیل خود، شرحی از چگونگی جهانی بودن تغییرات در دوران نوگرایی (مدرن) و فرانوگرایی (پست مدرن) عرضه می‌دارد که اشاره به آن، در درک جامعه مدنی جهانی پیشنهاد شده سردمداران اروپا و آمریکا آموزنده می‌باشد. به زعم او، یکی از نتایج اولیه مدرن بودن همانا جهانشمول‌سازی است. این چیزی بیش‌تر از انتشار نهادهای غربی در پهنه گیتی است که منجر به تخریب دیگر فرهنگ‌ها می‌شود. جهانشمولی فرآیندی ناهموار است که هم پیوند می‌زند و هم متلاشی می‌سازد، اشکال جدیدی از وابستگی متقابل می‌آفریند که در آن، خبری از «دیگران» نیست. با وجود این به گفته ضیاء‌الدین سردار، یکی از تحلیل‌گران و نویسندگان مسلمان که آثار جامعه‌شناسانی مثل گیدنز را با نظر انتقادی مطالعه کرده است، استدلال افرادی مثل گیدنز ماهیتاً تناقض‌آمیز است. اگر جهانشمول‌سازی اساس مدرن بودن جوامع است و اگر جانشمول‌کردن فرهنگ غربی دنیای مستقلاً پدید می‌آورد که در آن، «کسان دیگری وجود ندارند»، پس چگونه است که فرهنگ‌های غیرغربی در ایجاد شرایط مدرن سهمی ایفا می‌کنند؟ به علاوه، اگر به زعم گیدنز، مدرن بودن «ذاتاً آینده گراست» و «پیش‌بینی آینده به عنوان جزئی از حال عمل می‌کند و نتیجتاً منعکس کننده نحوه پیشرفت آینده است»، پس آینده به نحو مؤثری به مالکیت مطلق در آمده است. مدرن بودن نه تنها تسلط قطعی غرب بر زمان حاضر را تضمین می‌کند، بلکه به همین ترتیب بر آینده نیز چنگ می‌اندازد. به عبارت دیگر جامعه مدنی حاصل از این پدیده جهانشمول چیزی جز ادامه خط جامعه مدنی غرب در سطح ملی و کشوری اروپا و آمریکا نمی‌باشد.

تکوین جامعه مدنی در سطح جهانی به چند علت قابل تامل و تردید می‌باشد، نخست این که مفهوم خود جامعه در غرب با ابعاد زبان، نژاد، قومیت و جغرافیا آمیخته می‌باشد و در مرحله دوم انگیزه‌های معنوی و غیرمادی که بتواند این مجموعه جوامع را در سایه یک بستر عالی‌تری به همبستگی و ارتقا سوق دهد، در نظام کنونی جهانی قابل مشاهده نیست. با این حال در نوشته‌های مربوط به جهانشمول‌سازی و جامعه مدنی جهانی پیشنهاد شده که از نگرش مخالفت‌آمیز نسبت به اصل جهانی در برابر اصل محلی – که مدعی است، جهانی بودن هم شامل و هم مشمول محلی بودن می‌شود و بدین ترتیب با هم تداخل دارند – فراتر برویم، ولی سؤال این است که اگر اصطلاح محلی امری نسبی و مربوط به مفاهیمی همچون زمان و فضا است، پس چه چیزی تشکیل دهنده آن است؟ و چگونه با

مسئله جهانشمول‌سازی مرتبط می‌شود؟ آنچه از این مباحثه برمی‌آید، مفهوم «آگاهی» است، بدین معنی که جهانشمول‌سازی و محلی کردن، مربوط به ذهنیت و تداخل ذهنیت‌هاست. شیوه‌ای که با آن، خود و رابطه‌مان با دیگران را تعریف می‌کنیم یا خود و دیگران را سازمان می‌دهیم، همگی شامل و مشمول تفسیرمان از شرایط جهانشمولی و محلی می‌شود. این بحث در آثار غربی بر آرای عده‌ای مبتنی است که بر اساس آن، بیش از آن‌که از گذشته گرفته شده باشد، در آمیزه‌ای از گذشته و حال وجود دارد. آیا روند کنونی جهانشمول‌سازی مشابه فرضیه‌ای است که به زعم آن، سرمایه سالاری صنعت چاپ به خلق مفهوم اجتماعات خیالی انجامید؟ ارتباطات و اطلاعات و تکنولوژی امروزه چه نقشی در تفسیر جهانی و محلی، از نظر نوع آگاهی مورد بحث، ایفا می‌کند؟

اگر گروه‌های انسانی از مرحله جهانی شدن دور هستند، پس علائم جهانشمول شدن کدام است؟ در یک بررسی اجمالی از نوشته‌های دانشگاهی و عمومی معلوم می‌شود که در مفهوم جهانشمول شدن به تکنولوژی، ارتباطات، تولید، اقتصاد، غذا، بیمه و خدمات حقوقی و مالی اشاره می‌شود. به طور خلاصه، آنچه در فرآیند جهانشمول شدن وجود دارد، نیروهای مربوط به تولید، توزیع و مصرف کالا و خدمات است. تأکید بر این نکته حائز اهمیت است که هر چند مصرف کالاها و خدمات (یا همان رفتار مصرفی) می‌تواند نشانه‌ای از همسان بودن باشد – همچنان که مصرف کالاها در غربی اعم از خوراکی مثل کوکاکولا، پستی و پیتزا و غیرخوراکی‌ها مثل برنامه‌های تلویزیونی این گونه است – ولی این امر هرگز دال بر همسانی از بابت ارزش، گرایش و اخلاق نیست. به بیان دیگر، اتخاذ روش رفتاری و توجه به اهداف تولید کنندگان، یعنی تغییر در الگوهای رفتاری به منظور تغییر در ارزش‌ها می‌تواند بیانگر این خواسته باشد که ایجاد تغییر بنیادین در مصرف‌کننده بکند و چنان شیوه‌هایی از زندگی برایش بیافریند که نشانگر نیاز فزاینده فرد به کالاها و خدمات تولید کننده باشد. پس به طور کلی می‌توان جهانشمول شدن را فرآیندی ساختار ساز به شمار آورد که همسان و ناهمسان‌سازی را توأمان در برمی‌گیرد. فرآیندی که طی آن، عوامل فعال، در توالی‌های زمانی مختلف، متقابلاً به ربط و تغییر در ساختارهای حیات اجتماعی می‌پردازند تا جهانی با حکومت خواص ولی به هم بسته بیافریند. راه‌ها یا مسیرهای جهانشمول شدن می‌تواند چند جهتی یا چند بُعدی باشد؛ یعنی هم به صورت سازمان‌های عمودی (در مرتبه‌های فردی، طایفه‌ای، گروهی، ایالتی و بین‌المللی) و هم افقی (حقوق، اقتصاد، سیاست، فرهنگ، آموزش و پرورش) باشد. این‌جاست که رفتارها و اهداف شرکت‌های فراملیتی به عنوان تسریع کنندگان اولیه در روند جهانشمول شدن جامعه‌ها تحت نظام کنونی جهانی انجام وظیفه می‌کند. در واقع تأسیس، رشد و گسترش قدرت و سرمایه شرکتی فراملیتی (و نه حضور تکنولوژی به تنهایی) در درون تک تک جنبه‌های خواسته‌ها و نیازهای انسانی نفوذ کرده است. اگر چه منظور از این حرف این نیست که شرکت‌های فراملیتی به تنهایی یا بدون برخورد با نیروی معارض یا حتی با هدف خلق دوباره جهان عمل کرده‌اند، بلکه

بیشتر، فشار ناشی از گسترش سرمایه و هدایت سهام بازار منجر به حرکتی تسلسلی گردیده که محصول آن، همان تظاهرات روند جهانشمول‌سازی است که هم اکنون می‌بینیم؛ یعنی همان تلقی حاکم که جهان را به دلیل تماس‌های فزاینده بین مردمان، نهادها، فرهنگ‌ها و غیره به یک شکل واحد می‌بیند. به بیان ساده، دولت‌های یکپارچه ملّی باید بینش و واقعیت جدیدی پی افکنند تا بتوانند اختلاف و تنوع را بدون این‌که در مقابل جهانشمول شدن سرتسلیم فرود آورند، در درون خود حفظ کنند. در واقع از این منظر، نظم نوین اطلاعاتی - ارتباطی و اقتصادی و همچنین نظم نوین سیاسی بین‌المللی، به خلاف آن چه تصور می‌شود، نمرده است و همان طور که در فصول دیگر در این کتاب بحث شده، حداقل انواع تعدیل شده دو نظم فوق‌الذکر در فرآیند جهانشمول در میان کشورهای توسعه یافته تجدید حیات پیدا کرده است و در دهه‌های آینده همچنان در دستور کار کشورها قرار گرفته است.

تفکر هر گونه جامعه مدنی جهانی تحت شرایط جهانشمولی امروزی دنیا و در غیبت یک تعریف جامع از خود جامعه بی‌فایده و حتی به نظر من ساده لوحانه است. توانا شدن عامه مردم در ایجاد ارتباط، چه از بابت دریافت و چه توزیع پیام‌ها، از جمله ارزش‌های بشردوستانه همگانی‌شدن ارتباطات می‌باشد که مورد تأیید یکی از دیدگاه‌های ارتباط بین‌المللی است. اصولی مثل حق ارتباط و آزادی بیان تجسم اعلامیه حقوق بشر محسوب می‌شود. حتی از نظر فنی همواره علاقه به ایجاد سیستم‌های همگانی همچون اتحادیه پستی و تلاش برای عرضه خدمات همگانی در زمینه مخابرات، موجود بوده است. با این حال، هر آنچه جهانی است، لزوماً همگانی نیست و باید در نظر داشت که جامعه مدنی جهانی به معنای جامعه مدنی همگانی نیست؛ هر چند توزیع اطلاعات و کالاها به صورت جهانی در آمده، ولی شاخص‌های هدایت کننده آن، معدود است. پس در حالی که ممکن است، دریافت اطلاعات ماهیتی همگانی داشته باشد، ظرفیت توزیع پیام‌ها شدیداً محدود و متمرکز است. جامعه مدنی جهانی پیشنهاد شده، یک جامعه مدنی مصرفی و دریافتی می‌شود و نه یک جامعه خلاق و محرک و مردم سالار.

پدیده‌های مربوط به جامعه، فرهنگ و ارتباطات همواره موضوع بسیاری از گفت‌وگوها را در زمینه جامعه مدنی در چند دهه گذشته تشکیل داده است. هر چند مطالعات بسیاری در این حوزه نسبتاً کلی و غنی انجام گرفته، ولی جنبه مقایسه‌ای آن، هم چنان، - به ویژه در بین دانشجویان و علاقه‌مندان - با جامعه‌شناسی، فلسفه و نظریه‌های ارتباطی، ناپرونده باقی مانده است. در زمینه ارتباطات جمعی بین‌المللی و تکنولوژی اطلاعاتی، موضوع فرهنگ فقط در قلمرو صنایع فرهنگی و تأثیر آن‌ها بر جامعه، به عنوان بخشی از مطالعات فرهنگی گسترده‌تر بررسی گردیده است. همین موضوع آن‌جا که به ارتباطات بین فرهنگی جوامع و برخوردی فرهنگی در جوامع مربوط می‌شود، فقط در مرتبه‌های بین فردی و ارتباط گروهی (به‌ویژه در روان‌شناسی اجتماعی) انجام پذیرفته است و طوری از دیگر پدیده‌های بین‌المللی و جهانی مجزا شده که انگار ارتباطات بین جوامع و بین فرهنگی در جهان فاقد مرزبندی‌های سیاسی، اقتصادی و تکنولوژی و مذهبی اتفاق می‌افتد. دلایل مشخصی برای این مسامحه وجود دارد؛ از جمله ابهام در مفاهیم، جمود انضباطی و شناخت‌شناسی، ناکافی بودن مهارت‌ها در زبان و مطالعات فرهنگی، مرتبه بالایی از نژادگرایی و کوتاه نظری و در نهایت پیش‌داوری‌های عقیدتی؛ نتیجه آن‌که دانش ما از جوامع و ارتباطات آن و سیستم‌های اجتماعی و فرهنگی بیش‌تر تنگ نظرانه است تا همگانی. در گذشته، روابط بین‌المللی به قدرت، دولت - مردم و اقتصاد سیاسی به عنوان امور اساسی برای حرکت‌شناسی سیستم جهانی نگاه می‌کرد، ولی امروزه این جهت‌گیری به موازات ورود فرهنگ، قومیت و مذهب به صحنه، دچار تغییری اساسی گشته است. تا پیش از این، دانشمندان هر دو حوزه روابط بین‌المللی در غرب و شرق نقش این عوامل را ناچیز می‌شمردند، چرا که منازعه دولت‌ها را از طریق ایجاد تعادل قوا، سیاست و قدرت، تصمیم‌گیری‌های منطقی و اقتصاد سیاسی می‌سنجیدند، ولی امروزه این جنبه‌های فرهنگی به صورت تعیین کننده‌های سیاسی روابط بین‌المللی - آن طور که از تغییر موضع کارشناسان و تحلیل‌گران واقع‌بین یا رئالیست سنتی برمی‌آید - درآمده است. به طور مثال، ساموئل هانتینگتون که به دلیل آثارش در زمینه نوپردازی و نوگرایی و توسعه سیاسی در دهه‌های قبلی در غرب و بین غرب‌گرایان در شرق شهرتی پیدا کرد، در سال 1993 میلادی در یکی از نوشته‌هایش سخن از این به میان آورد که کشمکش بین تمدن‌ها مرکز ثقل «بی‌نظمی» نوین جهانی خواهد بود. ادعای یک تحلیل‌گر دیگر غرب به نام جان میرشایمر مبنی بر این که ملّی‌گرایی به صورت تهدید جدید اروپا به دنبال جنگ سرد در خواهد آمد، به گشودن جعبه سیاه دولت می‌ماند. مقوله‌های این نظریه‌پردازان غرب پس از انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی شوروی و پایان جنگ بین دو ابر قدرت موضوعات و مطالب تازه‌ای در بر ندارد، ولی چون الگوی دو قطبی سابق اکنون منهدم شده، معادلات سابق علوم روابط بین‌المللی که فرهنگ و جامعه را به کلی از شاخص‌های مطالعاتی خود، دور نگاهداشته بودند، با مشکلات بی‌سابقه‌ای مواجه شده است، به همین دلیل رجعت به جامعه و فرهنگ و ارتباطات و تمدن پس از قرن‌ها سکوت در غرب، اکنون متداول گردیده، اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌آید. در واقع در دهه پایانی قرن بیستم افکاري جدی در میان گروهی موسوم به اندیشمندان استراتژیک رایج گردیده که بیش‌تر نتیجه روابط بین‌الملل و ارتباطات بین جوامع است تا صرفاً شرایط سیاسی - نظامی و تکنولوژی‌های اطلاعاتی و اقتصادی.

نظریه‌پردازان جنگ سرد تأثیرات فرهنگی تمدن را تابع عوامل اقتصادی و جغرافیایی سیاسی دانستند و کشمکش‌ها را در زمینه خطوط ایدئولوژیک ترسیم نمودند. در حالی که تعیین کننده‌های فرهنگی و تنش‌ها همواره وجود داشته‌اند، ولی دوباره به صورت دل‌نگرانی عمده سیاست‌گذاران و نظریه‌پردازان در آمده‌اند. برخوردهای فرهنگی را می‌توان در فروپاشی یوگسلاوی، منازعات نژادی در سرتاسر اتحاد شوروی سابق، مشکلات مهاجرت در اروپای غربی و حتی در جهت‌گیری فرهنگی تجارت بین شرق و غرب جست‌وجو کرد. در بطن بسیاری از این منازعات مذهب یکی از محرک‌های اصلی است؛ اسلام، مسیحیت ارتدوکس، یهودیت، شیونیسیم، کنفوسیوس‌سیسم و پروتستانیسیم و کالونیسیسم غربی، همگی در شکل شاخص‌های اصلی ابراز هویت دوباره سربرآورده‌اند.

به طور نمونه به یکی از بررسی‌های مربوط به نظام‌های اجتماعی و ارزش با صیغه اسلامی توجه کنید. نظام اجتماعی فرآیندی فعل و انفعالی بین افراد است، نظام اجتماعی واحدی داخل واحدی بزرگ‌تر به نام اجتماع است که یکی از ویژگی‌هایش همبستگی یا همان چیزی است که ابن‌خلدون، اندیشمند اسلامی قرن چهاردهم میلادی، از آن با عنوان «عصیت» نام برد؛ اصطلاحی که بعدها دورکیم فرانسوی در آثارش به کار گرفت. همان‌طور که کروبر و پارسونز، دو اندیشمند غرب اشاره کرده‌اند، نظام اجتماعی همان ارزش نیست، بلکه آن نوع سیستم ارزشی و رفتاری افراد است که به صورتی نمادین به هم وابسته‌اند. از سوی دیگر ارزش‌ها ابزارهای صیانت از جامعیت فرهنگی و پیوستگی اجتماعی است که برای مشروعیت بخشیدن به اشکال رفتاری ملموس به خدمت گرفته می‌شود. در این‌جا ما با مسأله‌نظام‌های اجتماعی و فرهنگی دست به گریبان هستیم و این‌که چطور با مسائل مربوط به مفهوم بخشیدن، نظریه‌پردازی و فعالیت‌های اطلاعاتی و ارتباطی رابطه‌ای متقابل داشته باشیم. مقام‌های فرهنگی چه تأثیراتی بر عملکرد جوامع و ارتباط آن‌ها با یکدیگر دارند؟ چه نظریه‌هایی عملکردهای ارتباطی و اجتماعی را می‌پروانند؟ مفهوم مدنیت و جامعه مدنی از نظر آن‌ها چیست؟ آیا کشورهای کنونی دنیا و جوامع وابسته به آن‌ها که براساس نظام‌های ملّی - دولتی بنا شده، در سیستم به اصطلاح بین‌المللی امروز گنجانیده شده‌اند و می‌توانند در وضع فعلی و تحت این شرایط عنوان «جامعه جهانی» یا «جامعه مدنی» را به خود بدهند؟

اگر گفت‌وگو درباره جامعه مدنی یک طرف سگّه بحث و نظر در مورد جوامع بشری است، طرف دیگر این سگّه گفت‌وگو درباره تمدن‌هاست. با این‌که این دو موضوع در سال‌های اخیر مشغولیت فراوانی برای بسیاری از روشن‌فکران و دولتمردان و تحلیل‌گرایان فراهم آورده است، مع‌ذک کلي بودن این دو واژه و صحت درباره آن‌ها سرگیجه بزرگی برای عامه مردم شده است. همان طوری که درباره جامعه مدنی ذکر شد، باید ببینیم که صحبت و بحث کنونی درباره خود این ضرورت از کجا ناشی شده، چرا در سال‌های اخیر موضوع و عنوان تمدن به موازات عنوان جامعه مدنی در سطح بین‌المللی و در بین روشن‌فکران، دولتمردان، سردمداران و رسانه‌ها متداول

شده است. در این مورد دلایل مختلفی می‌توان ذکر کرد، ولی به عقیده من سه دگرگونی و پدیده مهم باعث این امر شده است؛

نخست، انقلاب اسلامی ایران و جنبش‌های مختلف مسلمانان در دنیا است. انقلاب اسلامی و نهضت مسلمانان در قاره‌ها و نقاط مختلف علاقه و کنجکاو به تمدن اسلامی و برخورد آن را با تمدن‌های دیگر به خصوص تمدن غرب مطرح کرده است.

دوم، فروپاشی شوروی و نظام‌های کمونیستی در اروپای شرقی بوده است که سطح گفت‌وگوی سیاسی، اقتصادی، تاریخی و فرهنگی را از یک ردیف مفهومات و عنوان‌ها و سوزها که با شکست مواجه شده‌اند، مثل سوسیالیسم و کاپیتالیسم، ملت و دولت، پرولتاریا و بورژوازی، دموکراسی، نوگرایی و غیره به سطح مطالعه و درک تمدن‌ها و به طور کلی ردیف‌های دیگری کشیده است.

سوم، زوال و پایان ایدئولوژی و مکتب به اصطلاح «تجدد» می‌باشد و این خود سرخوردگی زیادی بین متفکران و اقتصاددانان نئوکلاسیک یا اقتصاد جدید در غرب به وجود آورده است. شیفتگی به یک نوع «پیشرفت» که در نیم قرن اخیر آن را لیبرالیست‌ها و مارکسیست‌ها تبلیغ و ترویج می‌کردند و دو قطب مختلف به رهبری آمریکا و شوروی سابق نشانه و نمونه‌های آن بودند، اکنون به پایان رسیده است. این عوامل بحران‌های فکری و ذهنی به وجود آورده، به جهت انگیزه‌های مختلف سخن‌گفتن از تمدن و ابعاد و تطبیق فرهنگ‌ها و جوامع متداول شده است. تمدن‌های چین، ژاپن، اروپا، از جمله اسلام مورد بحث قرار گرفته است.

به مدت نیم قرن الگوی جامعه نوگرا یعنی مدرن در محیط جنگ سرد چارچوب مطالعات و تحقیقات علمی و اجتماعی و انسانی در غرب بوده است. معرفت‌شناسی و دانش در غرب در دهه‌های گذشته بر این پدیده بنا و استوار شده بود و فلسفه خود و دیگران از جمله مفهومات آزادی و دموکراسی جوامع هم کم و بیش تحت نفوذ این دستگاه به اصطلاح «دو قطبی» رشد و نمو کرد. با پایان این دوره اکنون غرب – و منظور من در این‌جا هم دانشگاه‌ها، هم دولت‌ها و هم روشن‌فکران هستند – در جست‌وجوی الگوها و ایده‌ها و روش‌های جدید هستند. در آمریکا به طور کلی سه نوع سناریو یا مقوله ارائه شده است؛ اولی همان طوری که می‌دانیم و بارها تکرار شده، بر نهاد «پایان تاریخ» نویسنده‌گانی مانند فرانسیس فوکویاما (وابسته به سازمان‌های دولتی آمریکا) و تاریخ‌نویس و اقتصاددان این کشور به نام رابرت هیل برنر نوشته‌اند و معتقدند که فروپاشی شوروی، پایان گفت‌وگو بین سوسیالیسم و کاپیتالیسم بوده، لیبرالیسم و پیروزی آن، در چارچوب فلسفه هگل پایان تاریخ یا پایان این صحبت است. بنابراین از این به بعد صحبت باید درباره جهانشمولی لیبرالیسم و توسعه و رواج جامعه مدنی غرب‌مانند باشد.

سناریو یا مقوله دومی که در آمریکا ارائه شده، بر نهاد «آغاز اغتشاش و هرج و مرج» می‌باشد و نمونه آن، مقاله‌ای است که یکی از سردبیران مجله ماهانه آتلانتیک چند سال قبل منتشر کرد. موضوع‌گیری این مکتب در این است که با فروپاشی سیستم یا دستگاه «جنگ سرد» و با دگرگونی‌هایی مثل خیزش اسلامی، نظام بین‌المللی وارد مرحله جدید هرج و مرج شده که در آن، قدرت و اقتدار دولت‌ها کاهش یافته، با افزایش جمعیت و تغییرات محیط زیست و غیره باید در انتظار اغتشاشات بیش‌تری بود. بر مبنای این نظریه در حقیقت دنیای سعادت‌مندی که گروه فوکویاما و همکاران وی از آن، صحبت می‌کنند، یک قلعه و اردوگاهی است که آن را شورشیان و کسانی که هرج و مرج ایجاد خواهند کرد، محاصره کرده‌اند.

اما دیدگاه سوم که آمریکایی‌ها ارائه کرده‌اند و در رسانه‌ها و محافل ترویج شده، همان ادعای ساموئل هانتینگتون از دانشگاه هاروارد است که یکی از تئوریسین‌های سرسخت دوره جنگ سرد می‌باشد. وی که مدت‌ها به عوامل سیاسی و استراتژیکی و اقتصادی تکیه و اعتماد داشت، پس از انقلاب اسلامی و فروپاشی شوروی اندیشه «تصادم و کشمکش تمدن‌ها» را ارائه کرده، به طور ناگهانی به مسائل فرهنگی پرداخت. برطبق نظر هانتینگتون «اگر جنگ جهانی در آینده به وجود آید، این جنگ بین تمدن‌ها خواهد بود» و کشمکش اصلی بین غرب از یک طرف و ائتلافی از اسلام و تمدن کنفوسیوس صورت خواهد گرفت. مطلب و موضوع جدیدی در تز و نوشته‌های او نیست، جز این‌که هانتینگتون الگوی جنگ سرد را که سال‌ها بدان عقیده داشت، این بار در قالب تمدن‌ها ارائه می‌دهد و نظام جهانی را هنوز دو قطبی می‌شمارد، ولی آنچه مهم است و باید به خاطر داشته باشیم، این است که هانتینگتون و امثال او با تحولات دو دهه گذشته و با ظهور جنبش‌های اسلامی تغییر جهت داده، به فرهنگ و جامعه و نظام اجتماعی به عنوان یک عامل مهم در امور بین‌المللی اعتراف می‌کنند.

این سه دیدگاه گوشه‌ای از جهان‌بینی امروز آمریکایی‌هاست و البته این نظریات همگی مورد قبول تمام غرب یا اروپایی‌ها نمی‌باشد. در اروپا نیز نظریات مختلف وجود دارد و یکی از این‌ها کتابی است که سفیر سابق فرانسه در اتحادیه اروپا، ژان ماری درباره پایان دموکراسی نوشته است. به عقیده او، جهانشمولی و تحولات دهه اخیر، از قدرت دولت‌ها کاسته است و سیاست به یک نوع مدیریت سازمانی تبدیل شده است و تصمیم‌گیری به دست دلالت دیوان‌سالاری افتاده که در آن، منافع مردم و ملت – دولت در نظر گرفته نمی‌شود و این وضع در واقع پایان دموکراسی است که قرن‌ها پیش پایه آن، بر منورالفکری اروپا گذاشته شده بود. جناح محافظه کار اروپا این نظریه تصادم تمدن‌ها یا افول دموکراسی در غرب را رد می‌کند. مثلاً روزنامه محافظه کار زوریخ در سوئیس در چندین مقاله‌ای که سال‌های قبل چاپ کرد، جنبش‌های اسلامی را حاصل تقسیم نامساوی ثروت‌ها در کشورهای عربی و ممالک اسلامی شمرده، بر مسائل اقتصادی و اجتماعی تکیه می‌کند، اما نظریه برخی از لیبرالیست‌های جدید اروپا را می‌شود در نظریات ارائه شده، در مجله اکونومیست چاپ لندن مشاهده کرد. اکونومیست که به جهانشمولی امروزی اقتصاد دنیا بسیار ایمان دارد و در بین آمریکایی‌ها خوانندگان و مشتري‌های بیش‌تری پیدا کرده است، تحولات سال‌های اخیر را در زاویه تز «فقدان یک جبهه یا مکتب مطلق در اسلام» می‌بیند و عقیده دارد که فرقه و دسته‌های مختلف در دنیای اسلام در چارچوب تمدن اسلامی قابل تغییر هستند و پیشنهاد می‌کند که ممکن است، در آینده ائتلاف فکری و سیاسی بین «رادیکال‌ها یا تندروهای اسلامی» و «پیروان جناح چپ جدید در غرب» صورت گیرد، زیرا که به عقیده این نشریه هر دو گروه به یک نوع مقررات اخلاقی نظام اقتصادی اعتقاد دارند. این چند مثال از آمریکا و اروپا اولاً، نشان می‌دهد که هنوز الگوی جنگ سرد و دو قطبی از ذهن بسیاری بیرون نرفته، با انواع و اشکال مختلف از جمله برخورد تمدن‌ها و غیره به خوبی خود را نشان می‌دهد و دیگر این‌که در غرب نظریه واحدی درباره تحولات سال‌های اخیر جهانی وجود نداشته، ضرورت‌های به اصطلاح گفت‌وگوی تمدن‌ها و جامعه مدنی را با عینک ایدئولوژی و سازمانی خود مشاهده می‌کنند.

موضوع جامعه مدنی جهانی بالطبع این عامل رویارویی و کشاکش یا گفت‌وگو و نزدیکی تمدن‌ها را مطرح می‌کند و سؤال اصلی این است که در وضعیت هژمونی فرهنگی امروز جهانی، آیا باب گفت‌وگو می‌تواند گشوده باشد؟ یکی از شرایط گفت‌وگو در هر چیزی طبیعی و همسان بودن محیط و حسن نیت و نیاز طرفین می‌باشد. محیط زیست جهانی امروز بیش‌تر برای زورگویی آماده شده، نه گفت‌وگو. تماس تمدن‌ها در سطح افراد مردم بهترین روزه امید است. برخورد تمدن‌ها سیر طبیعی خود را طی خواهد کرد، ولی در دنیایی که دولت‌ها بر زندگی مردم حاکم هستند و سازمان‌های فرهنگی و اداری و اقتصادی و سیاسی همانند دولت‌ها در محور قدرت گرایند، خوش‌بینی زیاد آرزویی بیش نیست. این خلدون کسی بود که چندین قرن پیش این مسائل را به زیبایی در کتاب مقدمه بیان کرد و تاریخ نویسان غرب نیز مانند آرنولد توین‌بی با او همفکر بوده‌اند. تهاجم فرهنگی تمدن‌ها یک واقعیت است، همان‌گونه که هم اندیشی و آمیزش تمدن‌ها صفحاتی از تاریخ را تشکیل داده است. تاریخ نشان داده است که در تمدن‌های بزرگ، مادی‌گرایی و انباشتن ثروت بدون تغییرات اصلی در معنویات عملی نبوده است و ترویج و توسعه تجدد و نوگرایی امروزی تمدن غرب تحت لوای «جهانی شدن جامعه مدنی» قبولی و ترویج افکار سکولار را همراه دارد.

اصطلاح «گفت‌وگوی تمدن‌ها» که یکی از شرایط تشکیل جامعه مدنی جهانی است، مانند «تصادم و کشمکش تمدن‌ها» یک نظریه بسیار کلی است و تا موقعی که

عملکرد و روش آن، روشن و ترسیم نشود، ابهامات زیادی را دارد، زیرا تمدن‌ها، دولت‌ها و نگاه‌ها و سازمان‌ها نیستند که دور هم جمع شده، صحبت و مذاکره کنند. تمدن وسیع‌تر از دیپلماسی و تجارت و آموزش و پرورش و حتی فرهنگ می‌باشد و ما نمی‌توانیم اشخاص و گروه‌هایی را به نمایندگی یک تمدن منصوب و از آن، معزول کنیم. تمدن‌ها را نمی‌شود، در بطریقی مثل شربت و آب گذاشت، تمدن‌ها دریاها و اقیانوس‌ها هستند که در تلاطم و در حرکت می‌باشند. تماس تمدن‌ها از طریق جغرافیایی نیست، بلکه تمدن‌ها از طریق سازمان‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و تکنولوژی و مردمی با هم تماس پیدا می‌کنند و این تماس‌ها گاهی با تضاد، زمانی با آمیزش و دفعات چندی هم به هم اندیشی می‌انجامد. یکی از نکات ضعف نظریه هانتینگتون این است که او و اشخاصی مثل او، تمدن را با مالکیت و جغرافیا و ابعاد اراضی اشتباه می‌کنند و این از آن، ناشی می‌شود که تأکید آن‌ها بر منابع و قدرت ملموس می‌باشد و نه غیرملموس مانند ایده و فکر و معنویات و عقاید. آن‌ها عقیده دارند که قدرت فکری و «نرم افزا» از تسلط بر منابع مادی حاصل می‌شود و این ایده و جهان‌بینی با آنچه ما، در جوامع اسلامی می‌دانیم، کاملاً متفاوت است و فرق دارد.

تمدن واژه‌ای است که تحت آن، تغییرات کلی جوامع و فرهنگ‌ها و ملت‌ها مورد مطالعه قرار می‌گیرد. تمدن مفهومی بالاتر از ملت‌ها، دولت‌ها و فرهنگ‌ها بوده، نکات اشتراکی، جهش، جهت و جهان‌بینی جوامع بشری را بیان می‌کند. تا چند دهه اخیر واژه تمدن در غرب اغلب در علوم انسانی و به خصوص تاریخ و مردم‌شناسی و ادبیات به کار برده می‌شد، ولی در سال‌های اخیر اندیشمندان علوم سیاسی و اقتصادی و جامعه‌شناسی نیز بدان علاقه‌مند شده‌اند. در نیم قرن گذشته تغییر و تحولات بین‌المللی و جهانی با مطالعه و بررسی سیاست دولت‌ها، سازمان‌های بین‌المللی، اقتصاد سیاسی، تجارت و امورمالی، روابط و تبادل فرهنگی و مشاهده و تحلیل افکار عمومی و مطبوعات و رسانه‌ها و نگاه‌های چند ملت‌ی صورت گرفته است. در اوائل سال 1970 میلادی گروهی از جامعه‌شناسان و حقوق‌دانان سیاسی زیر نظر پروفیسور امانوئل والرشتین در امریکا صحبت از وجود یک نظام جهانی کردند که خود در مرکزیت بوده، بسیاری از ممالک را در حاشیه قرار می‌دهد. برطبق این تئوری این نظام جهانی از قرن شانزدهم در حال شکل‌گیری بوده، امروز به نام سیستم کاپیتالیزم یا سرمایه‌داری تجلی می‌کند. سایر اندیشمندان علوم بین‌المللی از چندین نظام جهانی در گذشته و حتی حال یاد می‌کنند و در ارائه نظریات خود، از تمدن‌های مختلف اسم برده، استفاده تاریخی و تطبیقی می‌کنند. مثلاً گوندار فرانک، استاد اقتصاد سیاسی، از تعدد نظام جهانی اقتصادی و مالی در قرن‌های گذشته و حتی زمان باستانی صحبت می‌کند.

یک جامعه‌شناس دیگر به نام پروفیسور جانت ابولقود عقیده دارد که نظام جهانی سرمایه‌داری و اقتصادی تنها متعلق به چهار قرن گذشته و کشورهای غربی نبوده، نظام جهانی قبل از قرن شانزدهم یک نظام جهانی تجارت و اقتصاد بود که بین قرون سیزدهم و چهاردهم میلادی در دنیا وجود داشت و وسعت و عملیات آن، از اروپا تا چین بوده، ممالک اسلامی خاورمیانه و منطقه مدیترانه از مراکز مهم آن نظام محسوب می‌شدند. آثار این رشته «نظام جهانی» در دو دهه اخیر رشد بیش‌تری پیدا کرده، عده قابل توجهی از کارشناسان علوم بین‌المللی «ظهور غرب» و تمدن آن را به صورت سیستم سرمایه‌داری و واقعه ویژه‌ای نمی‌شناسند و آن را جزوی از رشد و نمو طبیعی تمدن‌های قبلی به خصوص اسلام می‌شناسند. برای این عده تقسیم دنیا به مراکز اقتصادی فعال و سلطه‌گرا و حواشی آرام و بی‌سروصدا و مورد تسلط، یک پدیده تاریخی است که به مدت پنج هزار سال ادامه داشته است. والرشتین نظام جهانی سرمایه‌داری را در تجمع و گردآوری متوالی و بدون قطع شدن سرمایه می‌بیند و عقیده دارد که این شبکه نظام جهانی دارای مرزها و سرزمین‌های مشخص نیست، بلکه با تعویض وسیله تولید و تجارت و پول ارتباط دارد. از این جهت، نظام جهانی او، یک نظام جهانی مستقل از زمان و مکان بوده، خصوصیت خود را به صورت یک نظام مستقل از نظام‌های ملی و کشوری و حتی بین‌المللی حفظ کرده است. کاپیتالیزم به عنوان نظامی جهانی، یک تمدن جهانی شده است.

در بین نویسندگان و متفکرین غرب کسانی نیز هستند که به مفهوم تمدن با احتیاط نگریده یا استفاده تحقیقی از این واژه را رد می‌کنند. مثلاً جامعه‌شناس اوائل این قرن امریکا، سوروکین که روس‌تبار است، مفهومات توین‌بی، سپنگلر و نیکوال دنیلوسکی را که در غرب ارائه کرده‌اند، قبول نکرده، در آثار مفصل تحقیقاتی خود، از مفهومات «فرهنگ» به شکل بزرگ‌تر و وسیع‌تری استفاده می‌کند. برخی از پژوهشگران غرب عقیده دارند که تمام تمدن‌ها نظام‌های جهانی می‌باشند، ولی بعضی نظام‌های جهانی شامل تمدن نمی‌شوند. تحقیقات و نوشته‌های دیوید ویلکینسون و کریستوفر چیس دون، در این ردیف است. برطبق این تئوری، تمدن‌ها توسعه‌گر هستند و اغلب به توسعه‌های اقتصادی و عمران اهمیت زیادی می‌دهند. این گروه تمدن را از زاویه تئوری‌های توسعه، مطالعه می‌کند. به عقیده من نقد پروفیسور ویلیام مکنیل از کتاب خود، ظهور غرب که در حدود سه دهه قبل در امریکا چاپ شد و اعترافات و حقیقت‌گویی‌های او، در مورد شناسایی و درک تمدن‌ها از طرف غرب، به‌خصوص تحلیل او از تمدن اسلامی، بسیار جالب است و دانشجویان این رشته باید آن را مطالعه کنند. او پس از 25 سال که از نشر این کتاب می‌گذرد، نشان داد که چگونه محیط جنگ سرد و به خصوص معرفت‌شناسی مردم‌شناسان در جنگ دوم ذهن او را مغشوش کرده، و او از مطالعه و بررسی تمدن‌های چین و اسلام ممانعت کرده است. او به عنوان یک نظریه‌پرداز برجسته غربی نشان می‌دهد که چگونه تمدن اسلامی در قرون قبل در قیاس با تمدن کنونی غرب بسیار آزادمنش، فرهنگی و «کثرت‌گرای» حقیقی بوده است. موضوع علمی و تحقیقی او سخنان امروزی هانتینگتون و ادعاهای او را به کلی نفی می‌کند.

امروز موضوع و بحث برخورد تمدن‌ها در چین بسیار شایع شده است. در حقیقت بحث تمدن‌ها در چین از قرن نوزدهم هنگامی که قوای نظامی غرب آن کشور را تصرف کرد، شروع شد. در آن موقع با توجه به تحولاتی که در اصلاح‌طلبی و نوگرایی در ژاپن صورت می‌گرفت، عده قابل توجهی از چینی‌ها فکر کردند که اگر متن تمدن خود را حفظ کنند، می‌توانند فرم تمدن غرب را قبول کنند، ولی عده قابل توجهی عقیده داشتند که این امر ممکن نیست و تمدن غرب بر چین غالب خواهد شد. امروز عده‌ای از اندیشمندان چین مثل پروفیسور لی شنزی و پروفیسور تنگ یلجی از دانشگاه پلینگ براین عقیده هستند که تماس‌های اقتصادی بین چین و غرب اگر در یک محیط مناسب صورت گیرد و اگر غرب حاضر باشد تمدن چین را درک کند، این خود به تفاهم و حتی هم‌اندیشی و آمیزش یک تمدن جدید جهانی منتهی خواهد شد. از طرف دیگر استادان دیگر چینی مثل ژنگ رولون از دانشگاه فودان معتقدند که تئوری آمیزشی تمدن‌ها بر توسعه‌های اقتصادی بنا شده، معمولاً از الگوی به خصوصی صحبت می‌شود، در حالی که دنیا مذاهب و نظام‌های اجتماعی متنوع و مختلفی دارد و ارتباطات و تماس‌های امروزی حس پیوستگی و تحرک را در هر تمدن و فرهنگ رونق می‌دهد و جست‌وجو برای هویت فرهنگی در جهان امروز نمونه خوبی از این پدیده می‌باشد. پیشرفت‌های اقتصادی حس هویت ملی و بومی را در آسیا قوت داده است، ولی آسیا و غرب در دو جهت مخالف اجتماعی فکر می‌کنند. چینی‌ها به اجتماعات، جامعه، خانواده و مسالمت با طبیعت اعتقاد دارند، در حالی‌که غرب در جبهه مخالف این موضوعات است. سال‌های آینده نشان خواهد داد که چینی‌ها چگونه این تناقضات و معماها و مشکلات را حل خواهند کرد.

از یک منظر تمدن، وضع هر جامعه انسانی با لحاظ رشد و توسعه علم و هنر و با توجه به وضع و پیچیدگی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی است. تعریفی دیگر از تمدن، نوع فرهنگ و جامعه، توسعه و رشد یافتگی یک گروه، ملت یا منطقه در یک دوره تاریخ است. مثلاً امریکای معاصر، از آنجا که نسبتاً یک جامعه جوان و نظام جدید است، در سال‌های نخستین خود، در قرون هفدهم و هیجدهم میلادی تمدن مشخص اروپایی نداشت، زیرا آنچه که به نام امریکا و بنگه دنیا نامیده می‌شد، به جز اهالی بومی و سرزمین طبیعی، متعلق به فرهنگ‌های مختلفی از اروپاییان بود که به دنبال فرار از حکومت‌های ظالمانه خود در جست‌وجوی زندگی و فرصت‌های بهتری به این سرزمین مهاجرت کرده بودند. بنابراین در مطالعه امریکا در این ادوار فقط ما می‌توانیم از آمال و آرزوها و ارزش‌ها و اهداف ایده‌آلی صحبت کنیم و نه چیزی مانند

تمدن امریکا. در آن ادوار تمدن امریکا، تمدن بومیان خود امریکا بود که آن را مهاجرین پایمال کردند. نهادهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی خود امریکا هنوز در حال ساخت بود و ریشه نگرفته بود. تمدن امریکا به صورت ویژه و واقعی در قرون بعدی شکل گرفت و دگرگونی و تغییر و تبدیل و ارزش‌های اولیه مهاجرین و تحولات داخلی و خارجی، سیاسی و اقتصادی و تکنولوژی و فرهنگی دو قرن اخیر است که ابعاد و تمدن امروزی امریکا را تشکیل می‌دهد.

«گفت‌وگو با تمدن‌ها» به عقیده من یک تز ناقص است و ما نمی‌توانیم از گفت‌وگویی تمدن‌ها مثل گفت‌وگویی دو دولت یا چند دولت یا جوامع مختلف صحبت کنیم. دولت‌ها، گروه‌ها، حتی قشرهای مختلف جامعه می‌توانند به نمایندگی خود با یکدیگر گفت‌وگو و مذاکره و تبادل نظر داشته باشند، ولی از آنجا که مفهوم تمدن چیزی وسیع‌تر از جامعه و فرهنگ و دولت می‌باشد، تماس تمدن‌ها مرحله دیگری را طی می‌کند. ما تعریف نهایی از تمدن نداریم. برخی تمدن را جریان انتقال از بدوی و زندگی ابتدایی به زندگی و جوامع شهرنشین و پیچیده می‌دانند، در حالی که دیگران تمدن را نوع خاصی از توسعه مادی و معنوی که در جامعه‌ای یا منطقه‌ای ویژه رخ می‌نماید، می‌دانند. تمدن در مقایسه با فرهنگ، حوزه وسیع‌تری را در بر دارد و این اصطلاح اندیشه «ترقی» را نه تنها در سطح مادی، بلکه در سطح اخلاقی و فکری و هنر و علم و دانش به ذهن متبادر می‌سازد و شامل زیرساخت‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی و نظامی می‌باشد. در یک تمدن ممکن است، چندین جامعه مختلف و ملیت‌ها و فرهنگ‌های گوناگون زندگی کنند، همان‌طور که در یک کشور و سرزمین ما می‌توانیم نشانه‌های چندین تمدن را مشاهده کنیم. تمدن‌ها به عقیده من راه‌های زندگی و راه‌های بودن و درک جهان و مواجه شدن با آنهاست. این موضوع امروز به خوبی در مسائل آموزش و پرورش در کشورهای مثل فرانسه و امریکا دیده می‌شود. آیا تمدن فرانسه و غرب باید از حجاب دانش‌آموزان اسلامی آن کشور جلوگیری کند؟ آیا تمدن انگلوساکسون امریکا فضای کافی برای مطالعات زبان و ادبیات سیاه‌پوستان و نسل لاتین امریکایی به وجود خواهد آورد؟ کدام تمدن دست بالا داشته، آقایی می‌کند؟ آیا این نوع سؤالات مثلا در کشور کانادا که هم فرانسه زبان هم انگلیسی زبان است، به همین نحو مطرح می‌شود؟ آیا جریان اطلاعات و دانش در مناطق مختلف دنیا و در نظام کنونی یک طرفه نیست؟ کدام تمدن‌ها برتری قدرت پیدا کرده‌اند؟ چگونه و تحت چه شرایطی؟ سازمان‌ها و کانال‌های تبادل بین تمدن‌ها در عصر معاصر چه می‌باشند؟ آیا گفت‌وگویی تمدن‌ها با زیرساخت یک قرن اخیر «شرق‌شناسی» غرب در مورد اسلام و با تشکیلات کنونی دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی غرب عملی می‌باشد؟ آیا چنین «گفت‌وگو»هایی به تسلط گری‌های جدید نخواهد انجامید؟ سؤالی که پیش می‌آید، این است که آیا می‌توان گفتمان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها را جدا از پارامترهایی چون سیاست و اقتصاد، مطرح کرد؟

اگر تمدن را به معنای وسیعی که از آن، استفاده می‌شود و نه به معنای پیشرفت و ترقی در علم و هنر و فرهنگ، به کار ببریم، طبیعتا باید از سیاست و اقتصاد نیز صحبت کرده، از آن دوری نگزینیم. روش و سازمان‌های سیاسی و اقتصادی گوشه‌ای از تمدن‌های گذشته و امروزی می‌باشند. یکی از خصایص مهم زندگی و دنیای امروز این است که افراد در نتیجه ارتباطات و اطلاعات و مسافرت‌ها و انتقالات در مظاهر تمدن‌های مختلف غوطه‌ور شده‌اند و ادامه برخورد این تمدن‌ها تناقضات بسیاری در افراد و جوامع به وجود آورده است. مثلا اقتصاددان انگلیسی پروفیسور سوسن سترنج صحبت از «تمدن بازرگانی و معاملات» می‌کند که در نتیجه جهانی شدن اقتصاد تشدید یافته است.

مدیران و کارکنان شرکت‌های بزرگ تجاری و بین‌المللی که در سطح منطقه‌ای و جهانی مشغول به کار هستند، جاذبه بسیاری به این نوع تمدن تجاری و مصرفی و اصول و روش و راه زندگی آن، پیدا کرده‌اند و گرچه خود از تمدن‌های مختلف می‌باشند، ولی این نوع تمدن جدید اقتصادی یک لایه ویژه‌ای در اشتراکی بودن آن‌ها ایجاد کرده است. سؤال مهم این است که این تمدن جدیدی که به نام «تمدن بازرگانی و معاملات» ایجاد شده، آیا مستقل بوده یا به تمدن‌های غرب گرایش داشته و در حقیقت از آنجا سرچشمه می‌گیرد؟ آیا امکان تفکیک تمدن غرب از تمدن صنعتی که نتیجه «انقلاب صنعتی» بود، وجود دارد؟ تمدن جدید غرب که با تولید و توزیع و مصرف فوق‌العاده صنعتی در قرون اخیر همراه بوده، نه تنها زیرساخت و الگو و سازمان‌های اقتصادی و سیاسی را تحت تأثیر قرار داده و عوض کرده است، بلکه در نتیجه ازدیاد آلودگی هوا و اتمسفر ضرر فوق‌العاده‌ای به محیط زیست بشری وارد کرده است که امروز کسی نمی‌تواند آن را انکار کند. اقتصاد جدید سرمایه‌داری یا اقتصاد نئوکلاسیک کاپیتالیسم خود یک ایدئولوژی سلطه‌گرا و مسلط شده است. مسائل امروزی تمدن بشر را نمی‌توان با فرمول‌های اقتصادی و سیاسی حل نمود، این‌ها ریشه‌های اساسی دارند و احتیاج به جا به‌جا کردن زیرساخت‌ها دارند. مثلا اگر وضع اقتصادی امریکا نسبت به اروپا به بهبودی رفته، علتنش سود فراوان شرکت‌ها به بهای کاهش منافع مردم و مصرف‌کنندگان می‌باشد و آن سرمایه‌گذاری‌ای که امریکا در زمان جنگ سرد برای تسلیحات خود، انجام می‌داد و جنگ‌هایی مثل ویتنام و غیره نسبتا کاهش پیدا کرده است، ولی در اتحادیه اروپا عده بیکاران افزایش یافته و به رقم 8 تا 12 درصد رسیده است. فساد و رشوه خواری در بنگاه‌های دولتی و ملی در همه کشورهای صنعتی از ژاپن گرفته تا ایتالیا و از انگلستان گرفته تا امریکا به حالت بحرانی و خطرناکی رسیده است و با انتقال نظام سرمایه‌داری به روسیه و اروپای شرقی و مرکزی این کشورها نیز به بیماری‌های تمدن مبتلا شده‌اند. در کشورهای آسیای شرقی مانند تایلند، اندونزی، کره جنوبی و حتی مالزی که قرار بود، نظام جهانشمول و نوگرایی جدید تمدن غرب حداقل سطح زندگی و رفاه آن‌ها را بالا ببرد، پس از مدت خیلی کوتاهی بحران و ورشکستگی‌های اقتصادی و اجتماعی به وجود آورده است. ارزش پول اندونزی هشتاد درصد در عرض دو ماه پایین رفته است. گفت‌وگو در تمدن‌ها و بین تمدن‌ها دور میز نشستن نیست، بلکه روابط و ارتباطاتی می‌باشد که به طور نامرئی و به تدریج محیط زیست اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را عوض می‌کند.

برخورد تمدن‌ها تنها بین غرب و اسلام و بقیه دنیا نیست. در خود غرب نیز تمدن‌ها با یکدیگر رابطه و برخورد پیدا می‌کنند. بسیاری از مشکلات غرب، مشکلات تصادم و کشمکش در خود غرب است. عده بیکاران در اروپای غربی در چهار دهه قبل کمتر از ده میلیون بود و این رقم در سال 1980 به 25 میلیون رسیده و اکنون 33 میلیون شده است. تأثیر تمدن صنعتی غرب در افزایش جمعیت فوق‌العاده است. جمعیت دنیا در سال 1650 میلادی 500 میلیون بود و این رقم به 800 میلیون قبل از انقلاب صنعتی در قرن هیجدهم رسید، ولی در قرن نوزدهم با تسریع صنعتی شدن جمعیت دنیا یک میلیارد و ششصد هزار شد. با شروع قرن بیستم و در عرض کمتر از یک قرن جمعیت دنیا سه برابر شده و اکنون پنج میلیارد و نیم می‌باشد. تأثیر این تغییرات در تمدن‌های مختلف امروزی چیست؟ افزایش فوق‌العاده جمعیت سال‌ها است که در کشورهای کم صنعتی یا غیر صنعتی صورت می‌گیرد و نه در ممالک صنعتی و فوق صنعتی.

دو نوع تفکر متفاوت درباره تمدن پدید آمده است؛ یکی، به تمدن به صورت نسبتا ثابت و ساخته و معین نگاه می‌کند و دیگری تمدن را به صورت یک جریان متحرک و دینامیک می‌نگرد که حاصل قوای اجتماعی تاریخی می‌باشد و حالت روشن و مشخصی به خود گرفته است. غرب و به خصوص مستشرقین آن، به اسلام و چین و هند به صورت ابتدایی نگاه می‌کنند، در حالی که تمدن خود، یعنی غرب را تمدنی فعال و خلاق و محرک می‌شمرند. متفکرینی نیز مانند اوسوالد اسپنگلر و فرناند برودال تمدن غرب را تمدنی استثنایی نمی‌شمارند. آن‌ها به دنبال متفکر بزرگ اسلامی ابن‌خلدون عقیده به گردش تاریخ و تمدن دارند و همان‌طور که اسپنگلر در کتاب افول غرب نوشته، تمدن غرب نیز جریان و مراحل تولد و رشد و انحطاط را طی می‌کند. کتاب او که درست قبل از جنگ اول بین‌المللی منتشر شد، نشان می‌داد که غرب وارد دوره انحطاط خود شده است. برعکس غرب که در مقابل تمدن‌های شرقی حالت دفاعی و مقاومت را داشته است، تمدن اسلامی با تمام مشخصات مخصوص خود، تعصبی در مورد درک تمدن‌های دیگر ندارد. تمدن اسلامی که در خاورمیانه و آسیا و اسپانیا وسعت پیدا کرد، گویای این امر است و شبکه و تشکیلات عظیم فرهنگی و اقتصادی دنیای اسلام تا قرون سیزدهم با چین و هند و مدیترانه و افریقا این تحرک و آمیزش را نشان می‌دهد. تحرک تمدن اسلام از اصل توحید و تئوری وحدت‌گرایی و مفهوم

جامعه جهانی - امتی و ارتباطات بین فرهنگی بین ملت‌ها حاصل شد. آغاز تمدن غرب به عکس بر اختلاف و تصادم و ملّی‌گرایی و قوم‌گرایی پایه‌ریزی شد. در تمدن غرب تکیه بر فردیت و فردگرایی بود و گرایش به طرف مادیات در حالی‌که در تمدن اسلام تأکید بر اجتماعات و جامعه و گرایش اصلی به معنویات است. ما اگر اختلافات و تصادم و جنگ‌های پنج قرن گذشته را مطالعه کنیم، می‌بینیم که این برخورد و تصادم و دعوا اغلب بین ممالک و فرهنگ‌های غرب بوده است. جنگ‌های جهانی اول و دوم و هم چنین جنگ سرد نیم قرن گذشته، در حقیقت جنگ‌های داخلی تمدن غرب بوده است و محور ایدئولوژی این اختلافات همیشه موضوع «تجدد» یا «مترقی بودن» می‌باشد و فشار امروز تمدن غرب نیز بر اسلام و بقیه تمدن‌های دیگر مثل چین و هند همین جهانشمولی اقتصادی و مادی و تجدید گرایی است. تاریخ را اگر ملاحظه کنید، می‌بینید که قبل از دوره به اصطلاح مدرن و نوگرایی که ایدئولوژی تجدید و توسعه محور همه کارها شد، رابطه و آمیزش بین تمدن‌ها بیشتر از حالا بود و جنگ بشر علیه طبیعت به هیچ وجه به حد امروزی نمی‌رسید. تا موقعی که غرب بر این اصرار دارد که دموکراسی کاپیتالیسم و جهانشمولی اقتصاد نو، تنها راه جامعه‌هاست، گفت‌وگوی حقیقی بین تمدن غرب و تمدن اسلامی نمی‌تواند جدی و موفق باشد. هم اکنون برخی در غرب بر این عقیده هستند که فقط یک تمدن در دنیا باقی مانده و آن، تمدن غرب می‌باشد. آن‌ها به احیای تفکر سایر تمدن‌ها اعتقاد ندارند.

یکی از مشخصات کنونی تمدن غرب تکنولوژی و اختراعات فنی و علمی است و غربی‌ها ادعا می‌کنند که این خصلت عالمی منحصر به آن‌ها می‌باشد و این خود، دلیل عالمی بودن تمدن غرب است، ولی ما به خوبی می‌دانیم که با روت و قطب نما و ماشین چاپ را چینی‌ها و آسیایی‌ها اختراع کردند، نه غربی‌ها و روش مطالعات علمی اروپا و پایه‌های رنسانس این قاره را متفکرین و مخترعین و دانشمندان و دانشگاه‌های تمدن اسلامی بنیان‌گذاری کردند. مفهوم دیوان‌سالاری، نظام وظیفه، هیأت وزیران همه متعلق به قرون اولیه تمدن اسلامی بوده، در قرون سیزدهم و چهاردهم از طریق ممالک اسلامی و تماس اروپایی‌ها با مسلمانان به غرب انتقال پیدا می‌کند. موضوع و مفهوم «سرعت» بعد دیگری از فرهنگ امروزی غرب می‌باشد، سرعت در کار، سرعت در مسافرت، سرعت در پول درآوردن و سرعت در غذا خوردن و غیره، تفاهم حقیقی موقعی می‌تواند صورت بگیرد که طرفین در حال تهاجم و دفاع نباشند و آمال‌های بالاتری داشته باشند، این، شرایط چنین گفت‌وگو و تبادل نظری را به وجود می‌آورد. به خاطر دارم کلود لوی اشتراوس یکی از مردم‌شناسان برجسته در یکی از آخرین مصاحبه‌های خود می‌گفت: «من اخیراً متوجه شده‌ام که چگونه فرهنگ ما سایر فرهنگ‌ها را مورد حمله قرار داده است و من از این دفاع کرده‌ام. حال که وضع برگشته و فرهنگ ما تحت حمله و تهدید خارجیان، به خصوص اسلام قرار گرفته است، من نیز به صورت قومی مدافع فرهنگ خود شده‌ام.» این عبارات، نشانگر عدم تطبیق و تصادم نظام‌های امروزی دنیاست.

من فکر می‌کنم که تصادم آینده تمدن‌ها در خود غرب و بین غربی‌ها خواهد بود. قریب به هفت سال از سقوط شوروی گذشته، ولی تا امروز به علت اختلاف فکری در غرب اسم مناسبی برای این عهد نامعلوم جدیدی که شروع کرده‌ایم، یافته نشده است. اروپای شرقی و مرکزی از یوغ تمدن مارکسیسم و لنینیسم نجات یافته، ولی به جای احیای فرهنگ ملّی خود تحت تهاجم فرهنگ آمریکا به سوی نامعلومی در حرکت است. فرانسه و اتحادیه اروپا به جهت اقتصادی و فرهنگی دنیای یک قطبی و تمدن آمریکا را یک تهدید جدی محسوب می‌کنند. بحران رهبری و سیاسی در کشورهای صنعتی غرب در اروپا و آمریکای شمالی نشانه‌های این ناراحتی در رقابت در قدرت‌طلبی و خودگرایی است. در این مورد برخی معتقدند، تمدن‌ها ساخته و پرداخته ذهن مورخان هستند و وجود خارجی ندارند. آیا تمدن واژه خاص گفتمان غربی است؟ ارزیابی ما از تمدن و ویژگی‌های آن چیست؟ عقاید مختلفی در این مورد وجود دارد، ولی قبل از همه ما باید شاخص‌ها و نهادهای جامعه مدنی را در این سطح مورد مطالعه قرار دهیم.

رشد و نمو سازمان‌های غیردولتی در سطح بین‌المللی نمی‌تواند پایه استقرار یک جامعه مدنی در سطح جهانی باشد، زیرا اغلب این سازمان‌ها اهداف ملّی و دیدگاه‌های ویژه فرهنگی خود را ترویج می‌کنند و به تنهایی نمی‌توانند یک فضای مستقل جهانی در برابر یک دولت جهانی که وجود ندارد، ایجاد کنند. از طرفی سازمان‌های دولتی بین‌المللی نیز مانند سازمان ملل متحد و بنگاه‌های وابسته به آن، وحدت و مشروعیت و حاکمیت و تناسب تصمیم‌گیری دولت‌های ملّی را ندارند. بسیاری از سازمان‌های چند ملّیتی و فراملّی که فعالیت‌های اقتصادی و مالی دارند، در حقیقت با دولت‌ها همکاری و مشارکت دارند تا حداکثر بهره‌برداري و سود اقتصادی را در سطح جهانی کسب کنند. زیرساخت مستقیم اقتصادی سرمایه‌داری که بر نظام کنونی جهانی حکمفرماست، سیستمی است که بر مبنای برد و باخت عمل می‌کند و برای رسیدن به این هدف تا می‌تواند نهادها و سازمان‌های جامعه مدنی را چه از جنبه کار و چه از جنبه سرمایه کنترل و تحت نظر خود در می‌آورد. بازار به عنوان یک نهاد و جریان مستقل در مقابل دولت در یک جامعه با بازار در سطح جهانی تفاوت فاحشی دارد، زیرا بر اصول اقتصاد سیاسی و بر محور سرمایه‌داری بازار با بازارها در سطح جهانی آن، بُعدهای اجتماعی و همبستگی و وحدت بازار یک کشور و فرهنگ را ندارند. مطالعات و تحقیقات سال‌های اخیر درباره سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی نشان می‌دهد که بسیاری از این سازمان‌ها از طریق دولت‌ها حمایت و کنترل می‌شوند و در مذاکرات و مقابله با تصمیم‌گیری‌های دولت‌ها یا سازمان‌های بین‌المللی دولتی قدرت مالی و ملموسی از خود نداشته تا بتوانند در معادله قدرت با دولت‌ها مؤثر باشند و اغلب تنها در بسیج و آگاهی افکار عمومی مؤثر هستند. رییس جمهور آمریکا، بیل کلینتون در سال 1993 به صورت شوخی - جدی اظهار داشت که «من دلم برای جنگ سرد تنگ شده است، زیرا جنگ سرد از جنبه فکری یک چسبندگی و موضوعیت آشکاری داشت. مردم آمریکا می‌دانستند چه انتظاری باید داشته باشند.»

امروز در حقیقت لیبرال‌های غرب آرزوی جنگ سرد را دارند، زیرا فروپاشی نظام شوروی بیش از هر چیز نشان داده است که چگونه نظام جهانی یک جنگل وحشی و نه یک جامعه مدنی و با ادب است. اطلاق لغت جامعه به نظام کنونی جهانی افسانه‌ای بیش نیست. ائتلاف و همزیستی‌های مصلحتی پایه یک جامعه نمی‌تواند باشد. چه موارد مشارکتی برای یک جامعه مدنی و جهانی بین آمریکا، ایران، برزیل و زیمبابوه وجود دارد؟ نظام جهانی، یک نظام طبیعت است که در آن، نه دولت وجود دارد و نه جامعه، بلکه این آثارش و بی‌نظمی است که مورد توجه قرار گرفته است. امروز سازمان ملل متحد از سه قسمت تشکیل شده است؛ یک بوروکراسی و دیوان‌سالاری وسیع ولی پرفساد، یک مجمع عمومی که بند تبلیغ و صدای قدرت‌های بزرگ و ائتلاف آن‌هاست و بالأخره یک شورای امنیت که از سران قدرت‌های موفق و پیروز جنگ دوم تشکیل شده است و به ترتیب سیاست‌بازی دو قرن گذشته اروپا عمل می‌کند. در این چارچوب قانون بین‌المللی جایی برای جامعه مدنی وجود ندارد. سازمان ملل و سایر سازمان‌های بین‌المللی دولتی در حقیقت برای جلوگیری از جنگ جوامع و دولت‌ها به وجود آمده است. دولت‌های ملّی نظام جهانی امروز افراد نیستند، بلکه بازیکنانی هستند که در وضع طبیعت و در حالت بدوی زندگی می‌کنند. وقتی که قوای آمریکا تصمیم به اشغال کشور هائیتی در آمریکای مرکزی گرفتند، از وزیر خارجه آمریکا سؤال شد: این تصمیم بر چه مبنایی است؟ او جواب داد:

«اگر جنگ سرد ادامه داشت و هائیتی از طرف کمونیست‌ها تهدید می‌شد، شما چنین سؤالی را نمی‌کردید.»

همان‌گونه که جست‌وجو برای یک جامعه مطلوب در غرب در سطح کشوری ادامه دارد همان‌طور نیز آرزو برای رسیدن به یک جامعه مدنی در سطح جهانی مطرح شده است، ولی شرایط تشکیل چنین جامعه‌ای بستگی به تحولات کیفی در نظام بین‌المللی دارد. با پایان‌گرفتن جهان دوقطبی و به سرآمدن محوریت جنگ سرد در منازعات

ایدئولوژی، نظام بین‌المللی جهت‌گیری‌های نوینی پیدا کرده است. در مرکز این تحولات دو جهت‌گیری مخالف دیده می‌شود؛ ملی‌گرایی و قوم‌گرایی رو به رشد و تجدید حیات جهان‌مداری.

مناقشات در یوگسلاوی سابق بین کروات‌ها، بوسنیایی‌ها، صرب‌ها و بخران‌هایی مثل کوزوو در قلب بالکان، تقسیم چکسلواکی به دو دولت چک و اسلواک، سقوط اتحاد شوروی و پیامدهای ناشی از آن، چون برافروخته شدن آتش مناقشات نژادی و قوم‌گرایی و ملی در آسیای مرکزی، قاره افریقا و آسیای شرقی و حتی مقاومت بخش‌های مهمی از جمعیت کشورهای اروپایی چون انگلستان، فرانسه و نروژ در برابر امضای موافقت‌نامه‌های وحدت سیاسی، اقتصادی و نظامی در جامعه و اتحادیه اروپا، همه و همه اشاره به دور جدیدی از دلبستگی‌های ملی و هویت‌طلبی نژادی و قومی دارد. بسیاری از این مناقشه‌ها که در اروپا متمرکز بوده‌اند، آنقدر شدت پیدا کرده‌اند که نهایتاً منجر به پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی گردیدند.

علاوه بر این، پایان جنگ سرد می‌توانست بر بسیاری از دسته‌بندی‌هایی که گروه‌های اجتماعی مختلف را از هم جدا ساخته بود نقطه پایانی باشد. بیش از هر چیز این اتحاد را می‌توان در به هم پیوستن دوباره دو آلمان مشاهده کرد. اجتماعات از هم گسیخته در شرق و غرب اکنون می‌توانند در پهنه‌ای گسترده‌تر با سهولت بیشتر و تهمت‌پذیری کمتر به هم بپیوندند. گروه‌های مذهبی، زبانی و ملی هم اکنون قادرند بر تعلقات مشترکی که تا پیش از این در نتیجه سنز ابرقدرت‌ها از هم گسیخته شده بود، پافشاری کنند. دیوار برلین اساساً هم حصار فرهنگی و هم حصار ایدئولوژیک به حساب می‌آید، در حالی که اتحاد اروپا راه را بر پیدایش انواع هویت‌های قدیمی باز کرده است. جنبشی دیگر نیز در جهت مخالف و به منظور همبستگی اسلامی در جهان غیرعربی به وقوع پیوسته است. از همان آغاز انقلاب اسلامی در ایران، ایمان به ایجاد یک امت واحد اسلامی دوباره نضج گرفته است. در پی سقوط اتحاد شوروی و تولد و ناپایداری کشورهای تازه‌استقلال‌یافته آسیای مرکزی که از جمعیت مسلمان قابل توجهی برخوردارند، چنین آرزویی را تشدید کرده است. انگیزه موجود در پس تجدید حیات اسلامی که همانا ایجاد یک جامعه و امت واحد اسلامی است که مرزهای دولتی و ملی را درنوردد، نشانه‌هایی از آن را می‌توان در جنبش‌های موجود در ایران، مصر، مراکش، الجزایر، سودان، اندونزی و مالزی مشاهده کرد، در حالی که جامعه (مدنی) اسلامی به مفهوم امت ذاتاً یک پدیده جهانی و بر پایه اخوت و همبستگی‌های عقیدتی و ایمانی و وحدت‌گرای توحیدی است. جامعه مدنی آرزویی غرب، در سطح جهانی برمدار دولت‌های ملی و ایالتی است و جامعه مدنی کشورهای فضایی بین‌دولتی و حکمفرمایان از یک سو و مردم و فعالیت‌های اقتصادی از سوی دیگر است.

یک عامل مهم برای آینده، رابطه متقابل این دو فرآیند می‌باشد. در حال حاضر، از شرایط موجود در نظام‌هایی مثل یوگسلاوی سابق، مورد اطمینان‌بخشی به دست نمی‌دهد. همان‌طور که انقلاب اسلامی در ایران تیلور افول الگوی توسعه و ارتباطات اجتماعی در یک کشور اسلامی بود، کشتار جمعی مردم در بوسنی و هرزگوین و کوزوو در اروپا و قتل‌های دسته‌جمعی در رواندا و الجزیره در قاره افریقا و آذربایجان و اغتشاش‌های مختلف در امریکای لاتین بر اسطوره نظریه به اصطلاح دهکده جهانی خط بطلان کشیده است. از طرفی مردم دنیا همه روزه شاهد این کشتار روی صفحه‌های تلویزیونی خود می‌باشند، ولی به وضوح دیده می‌شود رهبران جهان که پول، قدرت، سازمان‌ها و ارتش را در اختیار دارند از ادامه این نسل‌کشی و انحطاط اجتماعی جلوگیری نمی‌کنند. بوسنی، کوزوو و رواندا دیگر آلمان نازی نیست که جهان ادعای بی‌اطلاعی از سبب آن را داشته باشد. بدیهی است که سقوط کمونیسم شوروی نه به معنای پایان تاریخ و نه پایان جنگ سرد و نه آغاز جامعه مدنی در سطح جهانی می‌باشد. اگر دیوار برلین فرو ریخته است، به جای آن، دیوارهای نژادی در حال سربرآوردن هستند و کشمکش‌های بنیادین همچنان شکل‌دهنده روابط جهانی خواهند بود. جنگ سرد بین آمریکا و شوروی به پایان رسیده، ولی ما، در آستانه جنگ سرد دیگری ایستاده‌ایم، جنگی که شروع شده و به زعم نگارنده، مادام که نظام بین‌المللی فعلی در همین چارچوب سیاسی و اقتصادی‌اش بر عرصه گیتی سایه افکند، ادامه خواهد یافت. به عقیده من، در واقع، ارتباطات و روابط بین جوامع و دولت‌ها دوره جدیدی را آغاز کرده است. در حالی که رویارویی ابرقدرت‌ها امحای نسل بشر را در صدر تهدیدها قرار داده بود، تأکید کنونی بر روابط متقابل دولت‌ها و نژادها بر پیچیدگی ارتباطات جهانی و بین‌المللی افزوده است.

مثلاً با نگاهی به جهت‌گیری‌های اقتصادی شکل‌دهنده به مناسبات تجاری بین‌المللی درمی‌یابیم که تأکید مهمی بر تشکیل نظام‌های تجاری منطقه‌ای گردیده است. بدین ترتیب، جامعه اروپا، قرارداد تجارت آزاد منطقه‌ای امریکای شمالی (معروف به نفتا) و تحولات داخلی در حوزه پاسیفیک، همه اشاره به گروه‌بندی‌های اقتصادی منطقه‌ای دارد. این حرکت به سمت تشکلهای اقتصادی و مالی منطقه‌ای جانشین تشکلهای نظامی و ژئوپولیتیک منطقه‌ای دوران جنگ سرد گردیده است. این تمایل که پیش‌تر در مرتبه اقتصادی عمل می‌کند، برخلاف بسیاری از جنبش‌های جدایی‌طلب ملی که پیش‌تر در مرتبه فرهنگی است، حرکت می‌کند و در مرکزیت آن، شرکت‌های بزرگ اقتصادی چندملیتی و فراملی، زیرساخت نظام و پیمان‌های منطقه‌ای نظامی را به کلی از بین نبرده است. پیمان ورشو از بین رفته، ولی پیمان ناتو جان و حیات تازه‌ای - که جنبه غیردفاعی و تهاجمی دارد - به خود گرفته است. دخالت ناتو در مناقشات منطقه بالکان به موازات فعالیت‌های نظامی و استراتژیک امریکا در ناحیه مدیترانه نشانه برجسته‌ای از نظام جدید جهانی می‌باشد که در آن، پیمان‌های نظامی و به اصطلاح دفاعی منطقه‌ای در خدمت حفاظت اتحادیه‌ها و منافع جهانی اروپا و امریکا و جریان جهانشمولی اقتصادی گذاشته شده است. با تمام این احوال، منطقه‌گرایی فزاینده این گونه نواحی اشاره به نگرانی‌های مربوط به عوامل بیرونی نیز دارد. سرنوشت مناطقی چون امریکای لاتین، افریقا، خاورمیانه و آسیای مرکزی با توجه به تأکیدی که بر منطقه‌گرایی در جهان صنعتی می‌شود، چه خواهد بود؟ آیا این‌ها نیز قادر به تشکلهای منطقه‌ای خواهند بود؟ به‌علاوه، رابطه بین این موجودیت‌های منطقه‌ای و اصل جهانشمولی چیست؟ آیا آنها سنگ‌بنای فرادولتی هستند که به ایجاد یک جهان به هم پیوسته یا یک جهان و جامعه مدنی مطلوب کمک خواهند کرد؟ یا اجزای تفرقه‌ایجادکنی هستند که سد راه فرآیند جهانشمول‌سازی و جامعه مدنی ایده‌آل قرار می‌گیرند؟

از سوی دیگر، می‌توان مفاهیم ضمنی گرایش‌های منطقه‌ای پدید آمده را در جهان صنعتی و اثر آن را بر کشورهای کمتر توسعه‌یافته، در نظر گرفت. این احتمال هست که با شروع قرن بیست و یکم میلادی، به دلایل مختلف سیاسی و اقتصادی، شاهد نظریات تازه‌ای از نظام‌های اقتصادی، تکنولوژی و حتی اطلاعاتی منطقه‌ای، مبتنی بر اشتراکات فرهنگی باشیم. به طور مثال، ظرفیت بسیار بالایی از تشکیل یک سیستم منطقه‌ای اسلامی فراتر از ساختار بی‌قاعده کنونی، به ویژه با پیدایش کشورهای و جمهوری‌های جدید در آسیای میانه و خیزش‌های اسلامی در افریقای شمالی و خاورمیانه، در جهان اسلام وجود دارد، ولی موفقیت و احتمال چنین همبستگی‌هایی به بصیرت و شجاعت رهبران جوامع اسلامی مربوط می‌باشد که از کج‌روی‌های گذشته و حال دوری جسته، مرعوب مفاهیم نامعلوم و نقشه‌های غرب نگردیده، استقلال فکری و عملی را در چارچوب جامعه اسلامی زنده کرده، بدان روح بخشند.

در شرایط کنونی غرب، در غیبت یک دیدگاه وحدت‌گرای اجتماعی و جامعه‌شناسی دنیای سکولار سرمایه‌داری، هم در سطح سیاسی و هم در سطح فرهنگی فرآیند منطقه‌گرایی با موانع و مسائل عدیده‌ای روبه‌رو خواهد شد. تا چه اندازه نظام‌های ملی و جوامع به اصطلاح مدنی مختلف غرب علاقه‌مند به صرف‌نظر کردن بخشی از سلطه سیاسی و فرهنگی خود، به منظور برخورداری از امتیازات اقتصادی و اجتماعی خواهند بود؟ یقیناً تجربه وحدت سیاسی اروپا با واکنش‌های مخالف‌آمیزی که در اوائل دهه 1990 علیه پیمان ماستریخت در کشورهای کوچکی همچون دانمارک صورت گرفت، گویای حساسیت نظام‌های ملی در زمانی است که مساله وحدت



اقتصادی سر راه آنها فرار می‌گیرد. کانادایی‌ها و مکزیک‌ها به چه میزان تسلط فرهنگی آمریکا را احساس می‌کنند، همان طور که در گذشته به دفعات آن را از خود بروز داده‌اند؟ حتی در خصوص اروپای غربی نیز، با توجه به ناآرامی‌های فرهنگی و ناسیونالیستی بین فرانسه، آلمان و انگلستان، می‌توان همین بحث‌ها را مطرح کرد.

اگر تعریف پیش گفته جهانشمولی را بپذیریم، آن وقت می‌توانیم به ارزش تغییرات به عمل آمده در اقتصاد جهانی و ارتباطات بین‌المللی پی ببریم که مضمون‌های عمیقی برای دولت‌های مقتدر و مردم آن، در بر دارد و پایه‌های جامعه مدنی را در کشورهای غرب تشکیل می‌دهند. مشروعیت دولت‌های یکپارچه مملی امروزی همیشه منوط به نقشی است که به عنوان تضمین‌کننده فضای اجتماعی و حفاظت از اقتصاد مملی به عهده می‌گیرند. دولت‌های هم‌نامی است که از مرزهای کشور پاسداری می‌کند، برای شهروندانش امنیت به ارمغان می‌آورد و به نمایندگی از آنها علاقه‌مندان را در اختیار دیگران می‌گذارد. اما نظام مصرفی سرمایه‌داری مرزها را درنوردیده، از طریق شبکه‌های ارتباطی نوین بین‌المللی و تولید و توزیع، برای دولت‌ها این امکان را فراهم آورده تا به راحتی از کنار وظایف سنتی خود بگذرد. مثلاً شرکت‌های فراملیتی توانسته‌اند با بهره‌گیری از سیستم‌های نوین حمل و نقل و ارتباطات، برای یافتن نیروی ارزان کار، بر توانایی خود، در نفوذ به درون مرزهای مملی بیفزایند. در یک کلام، روز به روز از توانایی دولت‌های یکپارچه مملی برای فائق آمدن بر نفوذ نظام‌های فراملیتی و جهانشمول کاسته می‌شود. پیدایش شرکت‌های فراملیتی و تغییر الگوی ارتباطات بین‌المللی بین تمامی رده‌های فعال از میزان نقش سنتی دولت‌ها در یک جامعه مدنی کاسته یا آن را تغییر داده است. زیر سؤال رفتن اقتدار مملی و شکست دولت‌های یکپارچه مملی نوین در عرضه خدمات و امنیت مورد نظر شهروندان، نوعی حس بی‌انگیزی به وجود آورده است. هویت‌طلبی فرهنگی، ادعاهای نژادی و قومیت‌گرایی نوین از نشانه‌های پدیده‌ای هستند که تعمق سیاسی ویژه‌ای را می‌طلبد. جامعه مدنی غرب باید با این نیروهای پدیده‌های جدید روبه‌رو شود.

این‌گونه اجتماعات مملی و منطقه‌ای پس از تقسیم و منته‌شدن به صورت جزیره‌های ناپوسته یا به اصطلاح «مناطق امن» در داخل دریایی از کشورها درآمده‌اند. به علاوه، هیچ‌کس نیز مسؤولیتی در قبال آنها یا ایفای نقش را در مناقشات اصلی آنها به عهده نمی‌گیرد. سازمان‌های دولتی بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد قلمرو ایفای نقش خود را از حدود سنتی روابط دولت با دولت فراتر برده، پا به درون امور داخلی کشورهای کوچک گذارده است. نقش سنتی سازمان ملل به عنوان نیروی حافظ صلح هم اکنون تبدیل به برپایی دولت‌ها شده، در حالی که بازیگران اصلی عرصه جهانی، همچون ایالات متحده آمریکا و قدرت‌های برتر اروپایی اتخاذ سیاستی با دوام و با هم پیوسته در قبال این امور از دست داده‌اند. نهادهای ویژه و مهم سازمان ملل تا موقعی برای قدرت‌های بزرگ مفید هستند که توافق جمعی فراهم شود، در غیر این صورت همان طوری که تجربه دخالت غرب در بحران کوزوو نشان داد، مسؤولیت این‌گونه نشست‌ها مانند شورای امنیت سازمان ملل، به جهات مصلحتی و سیاسی به نشست‌ها و نهادهای پیمان ناتو انتقال پیدا می‌کند و بدین ترتیب پیمان نظامی آتلانتیک شمالی جایگزین تصمیم‌گیری‌های گروه نخبگان سیاسی سازمان ملل می‌شود. عملکرد جامعه مدنی در اروپای شرقی در حال حاضر یک تمرین بی‌فایده و در حقیقت خنده‌آور شده است. موازی بودن دو برهه پایانی جنگ دوم جهانی و جنگ سرد، مقایسه‌ای به‌جا برای درک شرایطی است که وضعیت در حال ظهور ارتباطات بین‌المللی با آن دست به گریبان خواهد بود. امروزه جمهوری‌های پیشین اتحاد شوروی و هم چنین کشورهای شرقی و مرکزی اروپایی درست در همان وضعیتی قرار گرفته‌اند که کشورهای به اصطلاح درحال توسعه آسیایی، آفریقایی و آمریکایی لاتین بلافاصله پس از کسب استقلال با آن مواجه شدند. این کشورها در حالی وارد عرصه جدید بین‌المللی می‌گردند که میراث دوران استعمار را به‌دوش می‌کشند و در حاشیه مراکز قدرت جهانی با چارچوب‌های ارتباطی از پیش تعیین شده قرار گرفته‌اند. این موضوعات از دلالت‌های گسترده‌ای برای پیشبرد روابط سیاسی و اقتصادی از مرتبه کشوری به ناحیه‌ای برخوردار است، همچنان که برای توسعه اجتماعی و تعریف مجدد جامعه مدنی و هویت فرهنگی در سطح مملی نیز حائز اهمیت است. با وقوع تغییرات گفته شده، بسیاری از به اصطلاح دولت‌های یکپارچه مملی صرفاً درگیر مسائل ناحیه‌ای و شخصی گردیده، وظیفه قانونمند کردن اقتصادی و اجتماعی را به نهادهای منطقه‌ای، فراملیتی یا بین‌المللی واگذار کرده‌اند. خلاصه این‌که فرسایش اقتدار دولت‌های یکپارچه مملی صدمه بزرگی به نظریه ابتدایی جامعه مدنی در غرب وارد آورده است. وظایف سازمان‌های دولتی و غیردولتی بین‌المللی پدیدآمده در دهه‌های اخیر به خوبی دسته‌بندی و ضبط شده است. ممکن است دولت‌ها نمایندگانی نزد هر کدام از این نهادها داشته باشند، ولی دیگر درباره پیامدهای تصمیمات آنها هیچ‌گونه کنترلی وجود ندارد. کارگردانی فرآیند سازمان‌های بین‌المللی و ادعای دوباره سلطه سیاسی - نظامی دولت‌ها در برخی مناطق بر مفهوم اقتدار تأثیر گذاشته است. در خصوص جامعه مدنی، بایستی توجه زیادی به این نکته معطوف داشت که وظیفه سازمان‌های کارکردگرا در ارتباط با یک‌دیگر و دولت و همچنین تداوم احتمالی نقش عوامل مسلط در عرصه سیاسی و اجتماعی چیست؟

همزمان با این‌که دولت‌ها به طور کلی در حال از دست دادن حقوق حاکمیت خود هستند (گاهی درست در زمانی‌که آن حقوق را در پی کسب استقلال به دست آورده‌اند)، برخی از آنها هنوز توانایی دست درازي به حاکمیت دیگر کشورها را خواسته یا ناخواسته برای خود حفظ کرده‌اند. بدین‌گونه است که ایالات متحده می‌تواند به طرز گزینشی به بهانه حفظ منافع دموکراسی و این روزها به نام «جامعه مدنی» و صلح دست به مداخله در امور سومالی، هائیتی و حتی روسیه بزند. همین‌گونه بود که آمریکا وارد معرکه جنگ خلیج فارس شد تا نظم سیاسی کشورهای مثل کویت، عربستان سعودی و اسرائیل را باقی نگه دارد. در واقع در این‌جا از طرف نخبگان سیاسی این کشورها به آمریکا خوشامد هم گفته شد که خود نشان می‌دهد تا چه حد سیستم حکومتی در ایجاد وابستگی‌هایش نیز سهم داشته است و از این بابت مفهوم حاکمیت را نقض می‌کند و دوگانگی از همین جا ناشی می‌شود که چگونه به دیگران اجازه می‌دهیم که برای حفظ اقتدار یک دولت به بهانه آفرینش جامعه مدنی به حاکمیت مملی‌مان دست درازي کند.

همان‌طوری که قبلاً اشاره شد، با پایان جنگ سرد میان آمریکا و شوروی سابق، سیاست‌گذاران و اندیشمندان آمریکایی، پیروزی لیبرالیسم را از طریق دموکراسی و سرمایه‌داری اعلام کردند. افول نظام سوسیالیستی و قابل‌توجه نبودن جایگزین‌های دیگر منجر به تجدید حیات نظام جهانی مبتنی بر اقتصاد آزاد گشته است. جهت‌گیری اخیر به موازات پس از جنگ دوم قرار می‌گیرد که آمریکا درصدد برآمد تا آرمان‌های کاپیتالیستی و دموکراتیک خود را به کمک طرح مارشال به اروپا و ژاپن بکشد. در آن روزها هیچ صحبتی از جامعه مدنی و احیای آن، در میان نبود و لغت دموکراسی یا دموکراتیک در لواي مدرنیته یا نوگرایی به کار برده می‌شد. به دنبال این کمک اقتصادی، گسترش نهادهای بین‌المللی ساخته و پرداخته آمریکا به وقوع پیوست، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سیستم برتون وودز که برای کمک به سازماندهی توسعه سرمایه‌داری پایه‌گذاری شدند، از این زمره‌اند. همین آیین توسعه بعداً به کشورهای جهان سوم نیز گسترش پیدا کرد تا با تهدید رو به افزایش اتحاد جماهیر شوروی رقابت کند. پیامد این قضیه تمرکز بیش از حد بر نظریه‌های نوگرایی، غرب‌گرایی و صنعتی‌سازی بوده که اصول به اصطلاح مسلط توسعه را تشکیل می‌دهند. در حالی‌که سال‌های آخر دهه‌های شصت و هفتاد میلادی فرجه کوتاهی بود تا جنبش عدم تعهد و گروه 77 حقوق اقتصادی و سیاسی هر کشور را برای خودگردانی و برابری در محدوده نظام بین‌المللی موجود به اثبات برساند، ولی در دهه هشتاد و سال‌های آخر قرن بیستم این جنبش‌ها رو به افول نهاد. پیدایش نظم مسلط امری واقعی بود و زوال ادعا شده آن، اسطوره‌ای بیش نبود. اکنون به دنبال سرخوشی ناشی از پیروزی در جنگ سرد، لیبرالیسم و سرمایه‌داری دوباره استراتژی برتر برای رشد اقتصادی را در بوق و کرنا قرار داده است، ولی این بار دو موضوع دیگر، یکی جریان جهانشمول‌سازی اقتصادی و دیگری آفرینش جامعه مدنی مورد نظر غرب مشخصات جدید پیدایش دوباره سلطه‌گری را نشان می‌دهند. صحبت‌هایی که درباره روند منتهی به جامعه مابعد صنعتی، اطلاعاتی و جامعه مدنی می‌شود، اشاره به تداوم حال «فرامدرنی» چه در داخل و چه در سطح بین‌المللی دارد که اکنون در میان برخی از روشن‌فکران متداول شده است، برای شناخت عرصه جامعه مدنی جهانی

مورد ادعای غرب می‌بایست این حرکت‌های بنیادین و دلالت‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اخلاقی آنها را فهمید. بنابراین، برای بحث درباره شاهراه‌های اطلاعاتی یا بزرگراه‌های ارتباطی و شبکه جهانی اطلاعات باید اطلاع کافی از چارچوب عقیدتی نوگرایی و تجددگرایی جدید داشت. در کنار همه این‌ها مرکزیت موضوع دوران پس از صنعتی را نیز نباید از نظر دور داشت. هرگونه بحث در خصوص یک جامعه مدنی باید با توجه به زمینه وسیع‌تر ارتباطی - اکولوژیک و تنوع فرهنگ جهانی انجام پذیرد. آیا نحوه عرضه نظم نوین جهانی در سطح بین‌المللی باعث وابستگی روزافزون کشورهای به اصطلاح در حال توسعه خواهد گردید؟ آیا به نسبت انقلاب صنعتی، بهتر خواهیم توانست با انقلابات دیگر کنار بیاییم؟ نوگرایی یا مدرنیزاسیون جدید را به سختی می‌توان جنبشی جهانی به حساب آورد، چرا که روش‌های قبلی نوگرایی و غربی کردن هنوز در بسیاری از فرهنگ‌های غیرغربی، به ویژه اسلامی، با مقاومت روبه رو می‌شود. پس لازم است، از یک چشم انداز جهانی برای اتخاذ روش‌های مقایسه‌ای فرهنگی برخوردار باشیم که خود مستلزم بسط دیدگاه شناخت‌شناسی و روش‌شناختی در این باره است.

همان طوری که در نوشته‌های دیگر خود یادآوری کرده‌ام، مکتب محافظه‌کار «رنال پولیتیک» که بر محور قدرت‌طلبی تکیه دارد و دیدگاه اقتصادی سیاسی رادیکال که به مدت نیم قرن برصحنه‌های سیاسی و فکری جهان سایه افکنده بود، به دلیل برخورداری از نگرش بسته، خود را برای پاسخ‌گویی به سؤالات بی‌شمار مربوط به توسعه جهانی ناتوان نشان داد. دیگر این‌که روش سنت زده و قدیمی غرب شناخت‌شناسی و معرفت‌شناسی در تحقیق که در آن، قلمرو و مفاهیم از مصادیق جدا به حساب می‌آمد، نه تنها از نظر تاریخی ویژه علوم و فلسفه غربی بود، بلکه همچنین ایجاد نوعی دوگانگی می‌کرد که مانعی بر سر راه تشکیل مفاهیم و نظریه‌های کاربردی به شمار می‌رفت. تحقیق در زمینه جامعه مدنی به طور سنتی از دو موضوع جداگانه مرسوم در روش‌های تحقیقات غرب ریشه می‌گرفت. نخستین آن‌ها که در دوره پس از جنگ جهانی دوم رایج بود، به کاربرد رشته‌هایی مثل جامعه‌شناسی کاربردی، علوم سیاسی و روان‌شناسی اجتماعی در تحقیقات اداری (تجزیه و تحلیل مخاطبین و مردم و توده‌ها و ارتباطات بین نخبگان و غیره در دولت و نهادهای غیردولتی) می‌پرداخت. روش غالب دیگری که در تحقیقات اجتماعی به کار گرفته شد، نتیجه تلاش‌های به عمل آمده برای مخالفت با گسترش اثبات‌گرایی بود. مکتب معروف به فرانکفورت نماینده همین روش تحقیقاتی انتقادی است که از آرای گذشته و کنونی مارکسیستی بهره می‌گیرد، در حالی که درخواست‌های زیادی برای گسترش زیرساخت نظری و شناخت‌شناسی جامعه به عمل آمده است. دو روش فوق همچنان غالب‌ترین شیوه‌های نظری در این زمینه باقی مانده‌اند.

رشته جامعه‌شناسی بین‌المللی اخیراً به اهمیت فرهنگ به عنوان مفهومی اجتماعی پی برده است، ولی امروزه دانشمندان این رشته به فرهنگ از زاویه شناخت‌شناسی نژادمدار نگاه می‌کنند. شناخت جامع‌الاطراف فرهنگی بدون اتخاذ شیوه‌ای نظری که اعتبار دیگر مکاتب فکری را به رسمیت شناسد، میسر نیست. پس شناخت فرهنگ و به ویژه جامعه در هر مرتبه مقطعی و دائمی و شناخت‌شناسی ضروری به نظر می‌رسد. گرچه هدف این کتاب همان‌طور که در آغاز اظهار شد، تعریف و تبیین جامعه اسلامی و پیشینه و تاریخچه اجتماعات اسلامی نمی‌باشد، مع‌الوصف لازم است که اشاره شود بررسی شاخه‌های مختلفی از نظام‌های سیاسی و فلسفی در بطن رویه‌های غیرغربی، آن چنان منبع عظیمی از دانش در اختیارمان می‌گذارد که می‌تواند مطالعات تطبیقی جوامع را تغذیه کند. مثلاً، تفکر اسلامی به عقل به عنوان ابزار دستیابی به هدف نگاه می‌کند. به کمک ارزش مثبتی که به اسامی به عنوان نمایش‌های مفهومی و نمادین واقعیت داده می‌شود، عقل با هدف رهسپاری اشخاص مشتاق به شناخت نفس وارد عمل می‌شود که این خود، منجر به شناخت خدا خواهد گردید. این‌جاست که «چشم دل» وارد عمل می‌شود. تفکر هندی در این خصوص در صدر می‌نشیند. تجربه و عقل، هر دو به جهان وهمی پدیدارها تعلق دارند. رابطه بین واقعیت و شناخت واقعیت، ابزاری منفعل برای بیان حقیقت در اختیار فرد قرار می‌دهد. شناخت، همان ژرف‌بینی است که با آن، نفس (در فلسفه هندی اتمن) به مطلق (در فلسفه هندی براهمن) نزدیک می‌شود. عقل دیگر حتی ابزار رسیدن به یک هدف نیست.

به بیان کوتاه، فلسفه هندی به ادراک، چه حسی و چه غیرحسی، به عنوان منبعی برای دانش می‌نگرد. در تفکر چینی، عقل و تجربه هر دو واقعی هستند، چرا که تجلی کلیت جریان پیداکردن تائو به شمار می‌روند. در تفکر تائویست ظاهراً چشم دل مورد تأکید است، حال آن‌که در تفکر کنفوسیوسی احترام به سنت اهمیت دارد. دومین عاملی که باید بررسی کنیم، روش‌های مختلف شناختی و رابطه بین بودن و شدن است. مثلاً از نظر اسلامی، جهان بینی علم، گذشته را در برمی‌گیرد نه کل را، بنابراین فرضیه و آزمون ارزش موقتی دارند. اصول شناخت‌شناسی در روال اسلامی مبتنی بر دو علم است؛ یکی، «عقلی» یا علم ایجاد و دیگری «نقلی» یا علم انتقالی. علوم انتقالی حالت عمومی دارد، حال آن‌که علوم ایجاد می‌تواند مختصّ خواص است و باید به طریق عقلانی و تجربی فهمیده شود. این دو رویه مستقل از هم رشد نکردند - از آغاز قرن دهم میلادی و شروع «عصر طلایی اسلامی» روش‌شناسی‌های به وجود آمده در علوم ایجاد و علوم انتقالی از همدیگر سود بردند. هرچند یونانی‌ها اقدام به سازماندهی، کلیت‌بخشی و نظریه‌پردازی در خصوص علوم کردند، اما تفحص و روش‌های نظام‌یافته، مشاهده طولانی و اندازه‌گیری‌های کمی، متعلق به عصر اسلامی اطلاعات و دانش است. آنچه امروز از آن، به عنوان علوم جدید (ستاره‌شناسی، پزشکی، فیزیک، جمعیت‌شناسی، اقتصاد سیاسی و جامعه‌شناسی) نام می‌بریم، در نتیجه ایجاد روحیه جدید تحقیق که دانشمندان اسلامی پیش از دوره رنسانس معرفی کردند، در اروپا به وجود آمده است. اسلام بر عقل و تجربه انگشت گذاشت و از طبیعت و تاریخ به عنوان سرچشمه‌های دانش بشری نام برد.

اگر ما به این ضرورت تجدید نظر در شناخت‌شناسی و مفاهیم روش‌شناختی توجه کنیم معلوم می‌شود که در اسلام، جامعه مدنی به مفهوم و تعریف غربی وجود ندارد. جامعه در اسلام جامعه اسلامی است و نه جامعه مدنی. همان‌طور که مفهوم جامعه در اسلام با مفهوم جامعه در غرب متفاوت است، نیز مفهوم مدنیت و مدنی بودن در اسلام با آنچه که در غرب می‌بینیم، تفاوت فاحش دارد. ما جوانب جامعه اسلامی را باید با جامعه‌شناسی اسلامی مطالعه کنیم و بنیان جامعه‌شناسی اسلامی امت اسلامی است.

دکتر حمید مولانا

سراج